بسم الله الرحمن الرحیم

{مختصری از کتاب شرح تهذیب بصورت پرسش و پاسخ }

۱-مختصری از شرح حال مصنف «تهذیب المنطق» را بنویسید.

اسم گرامیش مسعود،لقبش سعد الدین،اسم پدرش عمر و لقبش قاضی فخر الدین بود،اسم جدّش عبدالله و لقبش برهان الدین بود؛ در ماه صفرسال ۷۲۲هـق. در تفتازان از شهرهای خراسان چشم به جهان گشود. در ابتدا خیلی کند ذهن بود البته بعد از اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم را در خواب می بیند و در محضر آنحضرت صلی الله علیه و سلم مشکل کند ذهنیش را مطرح می کند،آنحضرت صلی الله علیه و سلم به او می گوید: افتح فمک(دهانت را باز کن). او دهانش را باز می کند که بعدش آنحضرت صلی الله علیه و سلم آب دهانش را در دهان او می اندازد که به برکت آن کند ذهنیش برطرف می شود و روز بعدش وقتی در مجلس استادش عضدالدین حاضر می شود،چنان اشکالاتی در درس پیش می کند که استاد حیران می شود و به او می گوید: تو امروز آن شخص قبلی نیستی!

بعد از تحصیل علم در سن جوانی جزو علمای کبار قرار گرفتند که در بلاد مشرق علم به ایشان به پایان می رسید.

بعضی از تصانیفش: شرح زنجانی – مطول – مختصرالمعانی – تلویح – مقاصد- تهذیب المنطق و الکلام – شرح مفتاح العلوم – شرح عقاید.

تاریخ وفات: ۲۲محرم الحرام سال۷۹۲روز دوشنبه در سمرقند وفات نمودند و همانجا به خاک سپرده شدند بعد از آن ۹ جمادی الاولی روز چهارشنبه به سرخس منتقل شدند.

۲-مختصری از شرح حال مصنف «شرح تهذیب» را بنویسید.

نامش عبدالله،نام پدرش حسین و نسبت ایشان به یزد بود. صاحب کشف که یکی از شارحین تهذیب می باشد اسم او را نجم الدین شهاب المدعو بعبدالله ذکر کرده است؛ یکی از محققین و علامه زمان خود بود؛ عظیم الهیئة و بسیار خوبصورت بود.. در سال ۱۰۱۵هـ در اصفهان وفات کرد.

تصانیف وی: شرح القواعد – شرح العجاله – حاشیه شرح مختصر و شرح تهذیب.

۳- واضع علم منطق را بنویسید.

واضع این علم ارسطا طالیس (ارسطو) می باشد که به دستور اسکندر رومی آن را تدوین کرد و لقب معلم اول را گرفت،بعد از آن ابونصر فارابی آن را تصحیح و صیقل داد و لقب معلم ثانی را به خود اختصاص داد و بعد از،ضایع شدن کتب فارابی،شیخ ابوعلی سینا آن را دسته بندی و واضح کرد.

۴- منطق را از نظر لغت و اصطلاح تعریف نموده،وجه تسمیه آن را بنویسید

تعریف لغوی منطق: منطق از باب ضرب یضرب است و مصدر میمی یا اسم ظرف می باشد. اگر مصدر میمی باشد به معنای «گفتار و گویایی» می آید همانطوری که در قرآن مجید به این معنا استعمال شده است: {و عُلّمنا منطق الطیر} و اگر اسم ظرف باشد به معنای «مکان و زمان گفتار» می آید.

تعریف اصطلاحی: آله ایست قانونی که مراعات کردن آن ذهن انسان را از اشتباه در فکر حفاظت می کند.

وجه تسمیه آن به منطق: به این خاطر به آن علم منطق می گویند که در نطق ظاهری و باطنی تاثیر گذار می باشد به این صورت که انسان به سبب نطق و گفتار در بحث و مناظره قوت پیدا کرده، بر طرف مقابل غلبه حاصل خواهد کرد و همچنین بوسیله آن حقیقت اشیاء ،ماهیت ،جنس،فصل ،نوع و.... را دریافت خواهد کرد و با مهارت حاصل کردن در آن مباحث مشکل برای او آسان خواهد شد.

۵- موضوع منطق را بنویسید.

معلومات تصوری و تصدیقی که به مجهولات تصوری و تصدیقی برسانند. (یعنی معرّف و حجة)

۶- غرض منطق را بنویسید.

حفاظت کردن ذهن از غلط فکری و درست کردن فکر و اندیشه یا به تعبیری دیگر غرض از آن تیزی و تشحید ذهن می باشد.

۷- چرا علامه تفتازانی کتابش را بعد از بسم الله با الحمد لله آغاز کرد؟

بخاطر دو چیز: ۱. به خاطر اتباع از قرآن که قرآن بعد از بسم الله با الحمد لله شروع شده. ۲. بخاطر پیروی از حدیث که در حدیث اینچنین آمده است

۸- فإن قلت:... اگر این اعتراض واقع شود که حدیث ابتداء همانطوری که در مورد «بسم الله...» آمده است همچنین در مورد «الحمد لله...» هم آمده است؛پس تطبیق در بین دو حدیث چه می باشد بیان نمائید.

تطبیق به این صورت است که ابتداء در حدیث تسمیه بر ابتدای حقیقی حمل می شود و در حدیث تحمید،ابتداء بر ابتدای اضافی یا عرفی یا اینکه در هر دو حدیث ابتدا بر عرفی حمل می شود.

۹- ابتدای حقیقی،اضافی و عرفی را تعریف کنید:

۱- ابتدای حقیقی: آنست که بطور حقیقت از همه چیز (مقصود یا غیر مقصود) مقدم شده باشد . {منظور از مقصود مسائل کتاب و مراد از غیر مقصود خطبه و غیره می باشند} ۲- ابتدای اضافی: آنست که بر مقصود مقدم باشد خواه بر غیر مقصود مقدم باشد یا نباشد. ۳- ابتدای عرفی: آن است که از لحاظ عرف مقدم باشد. مثلاً در عرف مردم بر اولین روز از ماه هم اول ماه اطلاق می شود و بر روز دوم و سوم و....هم اول ماه اطلاق می شود.

۱۰-حمد را تعریف نموده،فرق آن با مدح چیست؟

حمد در لغت به معنی «ستودن» می آید و در اصطلاح عبارت است از تعریف زبانی در مقابل خوبی هایی که با اختیار شخص انجام می گیرد چه در مقابل نعمت باشد یا غیر نعمت. اما مدح در خوبیهای اختیاری و غیر اختیاری انجام می گیرد. مانند: مدحت اللولو علی صفائها. که درخشان بودن لولو اختیاری نیست.

۱۱-لفظ جلاله «الله» برای ذات واجب الوجود عَلَم است یا صفت؟توضیح دهید.

طبق قول اصح لفظ الله،عَلَم است برای ذات واجب الوجودی که تمام صفات کمال در او جمع هستند. و قول مختار نزد بیضاوی آن است که از اوصاف غالبه است. و (الحمد لله) بمنزله دعوی به همراه دلیل است. که دلیل از خود دعوی فهمیده می شود و این بمنزله این است که تو بگویی ۴ زوج است که در جفت بودن ۴ دلیل در خود دعوی وجود دارد و نیازی به دلیل ندارد چون بدیهی و یقینی است.

۱۲-«الذی هدانا...» هدایت به چند معنی می آید؟ فرق هر دو معنی را نوشته،در ضمن بیان نمائید در آیه زیر هدایت به چه معنی آمده است؟ توضیح متعلق به آیه را نیز بیان نمائید. { و أما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی}

هدایت به دو معنی می باشد:

۱- ایصال إلی المطلوب«رساندن به مطلوب » (که این کار الله است) ۲- إراءة الطریق« نشان دادن راه»(که کار پیامبر و راهنمایان است)

فرق میان آن دو این است که: اولی لازمه اش این است که انسان به هدف و مقصد برسد بخلاف دومی که لازمه آن رسیدن به مقصد و هدف نیست شاید برسد و شاید نرسد.

در آیه مذکور هدایت به معنی إراءة الطریق است. و اگر سوال شود که هدایت در آیه به الله تعالی منسوب است و باید به معنی ایصال الی المطلوب بیاید پس چرا قوم ثمود گمراهی را بر هدایت ترجیح دادند؟در پاسخ می گوییم:آنچه مصنف در حاشیه کشاف آورده این است که هدایت لفظ مشترکی هست که گاهاً یکی به جای دیگری استعمال می شود که حاصل کلامش در حاشیه کشّاف این است که: هدایت گاهی

به مفعول ثانی بنفسه متعدی می شود مانند:«اهدنا الصراط المستقیم» و گاهی به حرف «الی» متعدی می شود مانند: والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم» و گاهی با حرف «لام» متعدی می شود مانند: «إن هذا القرآن یهدی للتی هی أقوم» که در صورت اول که بنفسه متعدی شود به معنای ایصال الی المطلوب می آید و در صورت دوم و سوم که به «الی» و «لام» متعدی شود، به معنای إراءة الطریق می آید. یا اینکه اینجا اگر چه هدایت ظاهراً به الله منسوب است اما معنی این می شود که ما راه هدایت را برای قوم ثمود توسط حضرت صالح نشان دادیم که اینجا اشکالی وارد نمی شود و به معنی إراءة الطریق می آید.

۱۳–«سواء الطریق » یعنی چه؟کنایه از چه چیزی می باشد؟

یعنی راه وسطی که رونده اش را بطور حتمی به مطلوب برساند، و راه وسط کنایه از راه راست است زیرا راه وسط و راه راست لازم و ملزوم یکدیگرند.

۱۴ –ثم المرادبه.... مراد از صراط مستقیم چه می باشد؟کدام اولی تر است؟ چرا؟

مراد و مصداق راه راست که کنایه از راه وسط بود، دوچیز می باشد: ۱- به طور عمومی بر عقاید نفس الامری(عقاید حقّه) اطلاق می شود که در این صورت قواعد منطقی و عقاید کلامی را هم در بر می گیرد. ۲- به طور خصوصی تنها بر عقاید مذهب اسلام اطلاق می شود. اولی بهتر است؛ زیرا: اگر معنی اول را مراد بگیریم براعت استهلالی که اشاره به دوقسم کتاب که کلام و منطق هستند حاصل می شود. و براعت استهلال عبارت است از اینکه که در خطبه کتاب الفاظی استعمال شوند که به مسائل کتاب مناسبت و اشاره داشته باشند

۱۵ –»و جعل لنا التوفیق خیر رفیق» در عبارت مذکور ظرف را پیدا کرده،متعلَّق آن را نیز با توضیح کامل مشخص نمائید.

در عبارت فوق ظرف «لنا» می باشد، و از دو حال خالی نیست: یا متعلّق به «جعل» می باشد که در این صورت لام برای انتفاع می آید همانطوری که در آیه زیر لام برای انتفاع آمده است: «جعل لکم الارض فراشا»- و یا متعلّق به«رفیق» می باشد. اگر اعتراض وارد شود که: معمول مضاف الیه(رفیق)چرا بر مضاف (خیر) مقدم آورده شده است؟ در پاسخ می گوییم: چونکه معمول او که لنا باشد ظرف است و در ظرف چنین گنجایشی هست. خلاصه اینکه لنا را می توانیم هم متعلق به جعل بکنیم چونکه لفظا به آن نزدیکتر است و هم می توانیم که آن را متعلق به رفیق بکنیم چونکه از لحاظ معنا به آن نزدیکتر می باشد.

۱۶ – توفیق را تعریف نمائید.

توجیه الاسباب نحو المطلوب الخیر. (متوجه کردن و فراهم کردن اسباب به طرف بهترین مقصود را توفیق می گویند.)

۱۷– صلاة به چه معنی می آید؟ وقتی که به الله تعالی منسوب باشد چه معنی می دهد؟

صلاۀ به معنی دعا یعنی طلب رحمت می آید. اگر صلاة به الله تعالی منسوب باشد مجازاً به معنای رحمت می آید و اگر به فرشتگان منسوب باشد به معنای طلب استغفار می آید و اگر به بندگان منسوب باشد به معنای دعا و طلب رحمت می آید و اگر به پرندگان و وحوش منسوب باشد به معنای تسبیح می آید. و در اینجا شارح تهذیب صلاة را به همان معنایی بیان نمود که به بندگان منسوب باشد.

۱۸– «علی من أرسله...» چرا مصنف اسم آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بطور صراحت ذکر نفرمودند؟

به خاطر دو چیز: ۱- بخاطر تعظیم و احترام آن حضرت صلی الله علیه و سلم،چونکه بطور صراحت نام پیامبر را ذکر نمودن یک نوع بی ادبی به حساب می آید. ۲- اشاره داشته باشد که صفت رسالت چنان صفت خصوصی برای آن حضرت صلی الله علیه و سلم می باشد که بمحض ذکر آن ،ذهن به طرف آنحضرت می رود

۱۹– چرا مصنف از بین صفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم،صفت رسالت را بر گزیدند؟

به خاطر دو چیز: ۱- چون صفت رسالت مستلزم تمام صفات کمالیه می باشد.۲- تا به این چیز تصریح بکند که آنحضرت مرسل است

۲۰- رسالت بالاتر است یا نبوت؟مرسل را تعریف کنید.

رسالت بالاتر است. مرسل به آن نبی ای گفته می شود که به او وحی شود و دارای شریعت و کتاب مستقل باشد.

۲۱- «علی من أرسله هدی...» هدی در ترکیب چه واقع شده است؟توضیح دهید.

از دو حال خالی نیست: ۱- هدیً یا مفعول له قرار می گیرد برای فعل ارسل که در این صورت مراد از هدایت،هدایت الله می باشد به این صورت که هدیً فعل معلل به است که الله تعالی بخاطر آن پیامبر را فرستاد.(ارسل فعل،ضمیر هو در او مستتر راجع به الله تعالی فاعل،ـه مفعول به،هدیٌ مفعول له که همان فعل معلل به می باشد. معنای عبارت در صورت این ترکیب این طوری میشود که: که االله تعالی او را بخاطر هدایت فرستاد

۲- یا اینکه «هدیً» از فاعل ارسل یا از مفعولش حال قرار می گیرد. که در این صورت اعتراض وارد می شود که فاعل یا مفعولِ ارسل ذات هستند و هدیً مصدر و وصف می باشد؛ در حالی که حمل وصف بر ذات درست نمی باشد (یعنی منظور اینکه حال بر ذوالحال در اینجا حمل نمی شود) ؟ در پاسخ گفته می شود که : ۱- مصدر به معنی اسم فاعل هست(هدیً یعنی هادیا) ۲- یا اینکه «هدیً (مصدر)» بطور مبالغه بر ذوالحال حمل شده مانند زید عدل.

در این نوع ترکیب معنی عبارت این طوری می شود: ۱- الله تعالی در حالی پیامبر را فرستاد که خود الله تعالی هادی(ایصال الی المطلوب) بود. ۲- الله تعالی پیامبر را فرستاد در حالی که آن پیامبر هادی(إراءۀ الطریق) بود.

۲۲- «علی من أرسله هدی <u>هو بالإهتداء حقیق</u>»جمله خط کشیده در ترکیب برای ماقبل چه واقع شده است؟

جمله با ماقبل دو صورت دارد: ۱- صفت است برای هدیً ۲- هدیً و جمله خط کشیده برای ماقبل حال مترادف قرار می گیرند. به این صورت که: اگر هدیً از ضمیر فاعل ارسل حال واقع شده است؛جمله خط کشیده هم از ضمیر فاعل ارسل حال قرار می گیرد و اگر هدیً از ضمیر مفعول ارسل حال واقع شده است؛ جمله هم از ضمیر مفعول ارسل حال قرار می گیرد. و مطلب از حال مترادفین این می باشد که برای یک ذوالحال دو حال واقع می شود. ۳- هدیً و جمله خط کشیده برای ماقبل حال متداخل قرار می گیرند. به این صورت که: هدیً به معنای هادی بیاید و برای فاعل یا مفعول به، حال واقع شود و جمله مذکور حال واقع شود از ضمیری که در هادی است. و مطلب حال متداخلین این می باشد که: یک حال برای ذوالحال حال واقع شود و حال دیگر از ضمیر حال اول، حال واقع شود. ۴- با ماقبل ربطی ندارد بلکه جمله مستانفه ای می باشد.

۲۳- در عبارت« و نورا به الاقتداء یلیق...» متعلَّق (به) کدام است؟چرا؟ ضمنا بفرمائید که چرا ظرف را مقدم ذکر کرد؟

«به» متعلق هست به اقتداء؛ زیرا: اقتدای کردن ما از رسول الله شایسته است برای ما و ما را به کمال می رساند. نه اینکه اقتدای ما کمالی برای آنحضرت باشد. به دو علت ظرف را مقدم کرد: ۱- به خاطر حصر ،که اقتدا تنها منحصر به پیامبر است. ۲- به خاطر اشاره به اینکه دین و آیین او همه ادیان گذشته را منسوخ کرده است.

۲۴- از عبارت« و نورا به الاقتداء یلیق...»معلوم می شود که مقتدای ما رسول الله صلی الله علیه و سلم است؛پس اقتدای ما از ائمه چه مفهومی دارد؟

۱-اقتدا از ائمه در اصل و حقیقت اقتدا به پیامبر است. ۲- حصر در اینجا اضافی است و منظور این است که اقتدا تنها منحصر به آنحضرت هست تا بقیه انبیاء خارج شوند. [چون شارح اهل تشیع است؛مراد او از ائمه،۱۲امام می باشد و ما همان چهار امام اهلسنت را مراد بگیریم که اقتدای ما از ائمه اربعه در حقیقت اقتدا از پیامبر می باشد.]

۲۵- »و علی آله و أصحابه...» آل در اصل چه بوده است؟ مراد از آل و اصحاب چه کسانی می باشند؟

۱- آل در اصل أهل بوده هاء را به همزه تبدیل کردندأئل شد سپس همزه دوم طبق قاعده آمن به الف تبدیل شد و آل گشت. و تصغیر اهل، أُهَیلٌ می باشد. و تصغیر اسما را به اصل خود می برد.

۲- فرق اهل و آل در استعمال از این قرار است که: ۱- اهل برای ذوی العقول هم استعمال می شود مانند: اهل فرعون، و برای غیر ذوی العقول هم استعمال می شود مانند:اهل وطن،اهل بیت،اهل مصر؛ اما آل تنها برای ذوی العقول استعمال می شود مانند: آل موسی. ۲- اهل برای اشراف و غیر اشراف استعمال میشود اما آل استعمال آن فقط برای اشراف است چه شرافت دنیویی باشد مانند: آل فرعون،یا شرافت دینی باشد مانند: آل نبی

مراد از آل نزد شارح که از شیعه می باشد اولاد پیامبر هستند که معصوم هستند. اما نزد اهلسنت و الجماعت ،آل نبی مصداقش تمام آن افراد مومنی هستند که دادن خیرات و صدقات بر آنها حرام باشد و مستحق خمس از مال غنیمت باشند که به آنها بنوهاشم گفته می شود؛ البته نزد اهلسنت اینها معصوم نیستند چون عصمت مختص انبیاء می باشد.

مراد از اصحاب: آن مومنانی که شرف صحبت آن حضرت را داشته،با ایمان از این دنیا رفته اند.

۲۶- صدق و حق را توضیح دهید.

اگر خبر و اعتقاد با واقعیت مطابقت داشته باشد به آن صدق می گویند. و اگر واقع با خبر و اعتقاد مطابق باشد به آن حق می گویند. حق و صدق گاهی موقع بر نفس مطابقت نیز اطلاق میشوند.

۲۷- »و علی آله و أصحابه الذین سعدوا فی مناهج الصدق بالتصدیق...» ،متعلَّق «بالتصدیق» را مشخص نموده؛ شارح «منهاج» را چطور تفسیر کرده؟

«بالتصدیق» به سعدوا تعلق دارد. (یعنی به سبب تصدیق و ایمان به آنچه پیامبر صلی الله علیه و سلم آورده،سعادتمند شدند).

منهاج جمع منهج است و منهج به معنای راه واضح و روشن می آید.

۲۸- «و صعدوا فی معارج الحق بالتحقیق» بعد از توضیح عبارت مذکور،بفرمائید که «بالتحقیق» ظرف لغو است یا مستقر؟توضیح دهید.

احتمال هر دو صورت است؛ اگر ظرف لغو باشد به «صعدوا» تعلق دارد و اگر ظرف مستقر باشد در این صورت خبر قرار می گیرد برای مبتدای محذوف. یعنی هذا الحکم ملتبس بالتحقیق. که هذا مبتدا قرار می گیرد.

۲۹- «بَعدُ» از کدام ظروف است؟چند حالت دارد؟ در کدام حالات معرب،و در کدام حالت مبنی است؟

«بعد» از ظروف زمانی می باشد و سه حالت دارد: ۱- مضاف الیه آن ذکر شده باشد. ۲-مضاف الیه آن محذوف و نسیاً منسیاً باشد. ۳- مضاف الیه آن ذکر نشده باشد البته در نیت باشد. در دو صورت اول معرب است و در صورت سوم مبنی بر ضم می باشد.

۳۰- «فهذا غایة تهذیب الکلام...» چرا «ف» بر روی کلمه«هذا» آورده شد؟ مشار الیه هذا چه می باشد؟توضیح دهید.

در حقیقت آوردن فاء در جواب یک سوال مقدر است و سوال این است که فاء جزائیه هست و در مقام حمد و صلاة در جواب أمّا شرطیه می آید،در حالیکه ماتن،أمّا را ذکر نکرده است؟ شارح تهذیب برای این سوال دو جواب ذکر نموده است: ۱- أماشرطیه اکثرا بعد از حمد و صلاة ذکر می شود،پس اینجا اگر چه ذکر نشده است لیکن در وهم و گمان مصنف بوده است. ۲- «أمّا» اگر چه لفظا مذکور نیست لیکن در نظم کلام مقدر می باشد.

مشارالیه هذا دو احتمال دارد: ۱- معانی مخصوصه ای که در ذهن ماتن حاضر و مرتب هستند و با آنها از الفاظ مخصوصه تعبیر می شود. ۲- الفاظ مخصوصی که بر معانی مخصوص دلالت می کنند. (چه مشار الیه هذا احتمال اول باشد یا دوم به هر حال فرقی نمی کند که دیباچه

و مقدمه قبل از تصنیف کتاب وضع شده باشد که به آن خطبه ابتدائیه گفته می شود یا اینکه بعد از تصنیف کتاب وضع شده باشد که به آن خطبه الحاقیه گفته می شود. خلاصه اگر هذا به الفاظ اشاره داشته باشد مراد از کلام که در متن ذکر شده است کلام لفظی می باشد و اگر هذا به معانی اشاره داشته باشد،مراد از کلام کلام نفسی می باشد.

۳۱- «فهذا غایة تهذیب الکلام...» آیا حمل مصدر بر مبتدا درست است؟چرا در عبارت مذکور مصدر بر مبتدا حمل شده است؟

حمل مصدر که وصف است بر مبتدا که ذات است درست نیست و در عبارت فوق مصدر یعنی« غایة تهذیب الکلام» بر مبتدا که هذا باشد به خاطر دو چیز حمل شده است: ۱- حمل مصدر بر مبتدا بخاطر مبالغه بوده است مانند زید عدل که عدل بر زید بخاطر مبالغه حمل شده است (چون از بس که زید خیلی عادل بوده است به خودش عدل می گویند) ۲-مصدر بر مبتدا حمل نشده است زیرا که در اصل تقدیر عبارت اینطور بوده که (هذا الکلام مهذب غایة التهذیب) که خبر حذف شده است و مفعول مطلق قائم مقام آن شده و اعراب خبر را از طریق مجاز حذف گرفته است.

تذکر: در تقریب المرام که بر غایة تهذیب الکلام عطف است هم همان اعتراض می شود که مصدر بر مبتدا حمل شده است و جوابش هم به همان شکل داده شده است که: ۱- حمل مصدر بر مبتدا بخاطر مبالغه بوده است..... ۲- مصدر بر مبتدا حمل نشده است زیرا که در اصل تقدیر عبارت اینطور بوده که (هذا الکلام مقرّب غایة التقریب)....

۳۲- چرا مصنف فرمودند: «فی تحریر المنطق و الکلام» و نگفتند: «فی بیان المنطق و الکلام»؟

چون لفظ تحریر به این چیز اشاره دارد که کتاب حاضر از حشو و زوائد خالی میباشد. (حشو آن زیادتی را می گویند که بدون فایده باشد و نیازی به آن نباشد و زوائد به آن زیادتی می گویند که اضافه بر اصل مقصد باشد خواه در آن فایده ای باشد یا نباشد)

۳۳- منطق و کلام را تعریف کنید.

منطق آله و وسیله قانونی است که رعایت نمودن آن ،ذهن را از اشتباه در فکر حفاظت می کند و کلام عبارت از علم و دانشی است که از احوال مبدأ و معاد طبق قانون و شریعت اسلامی بحث می کند.

۳۴- «و تقریب المرام من تقریر عقاید الاسلام» ،اضافت در (عقاید الاسلام) چه نوع اضافتی می باشد؟کاملا بیان نمائید.

دو نوع احتمال دارد: ۱- اضافت بیانی است(که مضاف الیه بیان کننده معنای مضاف می باشد) و این زمانی است که منظور از اسلام،نفس اعتقادات باشد. ۲- اضافت لامیه است (یعنی مضاف الیه نه نفس مضاف است و نه ظرف برای آن) و این زمانی است که مقصود از اسلام،مجموع اقرار به زبان و تصدیق به قلب و عمل به ارکان باشد یا اینکه منظور از اسلام مجرّد اقرار به زبان باشد.

۳۵- عبارت را کاملاً توضیح دهید:«جعلته تبصرة لمن حاول التبصّر لدی الإفهام، و تذکرة لمن أراد أن یتذکّر من ذوی الأفهام»

ترجمه: من این کتاب را قرار دادم بینشی برای کسی که اراده بینش را داشته باشد بوقت فهماندن او دیگران را و فهماندن دیگران اورا(یعنی معلّم و متعلم) و همچنین من قرار دادم آن را تذکره و پندی برای کسی که پند می پذیرد از صاحبان فهم (چه معلم باشد و چه متعلم)

در عبارت فوق جعل متعدی به دو مفعول است: ۱- ضمیر ــه که منصوب متصل است ۲- تبصرة.

قابل ذکر است که دو مفعول جعل بمنزله مبتدا و خبر هستند یعنی همانطوری که در مبتدا و خبر،خبر باید بر مبتدا حمل شود. مفعول ثانی جعل هم باید بر مفعول اولش حمل شود در حالی که اینجا مفعولی ثانی که تبصرۀ است مصدر است و حملش بر مفعول اول درست نیست. جواب: ۱- حمل مصدر که تبصرة باشد بر مفعول اول که (ــه ضمیر منصوب متصل) باشد بطور مبالغه است. ۲- مصدر بر مبتدا حمل نشده چون تبصرۀ بمعنای مبصِّراً (اسم فاعل) می باشد.

همین اعتراض بر تذکرة که عطف بر تبصرةً بود نیز کرده می شود که همان جواب هم اینجا داده می شود:۱- حمل مصدر که تذکرة باشد بر ـه که مفعول اول باشد بطور مبالغه است. ۲- مصدر بر مبتدا حمل نشده چون تذکرة بمعنای مذکِّرا (اسم فاعل) می باشد.

توضیحی در مورد «لدی الإفهام بالکسر»: الف و لامی که در ابتدای الإفهام آمده است در عوض مضاف الیه می باشد زیرا در اصل (لدی إفهامه) بوده است. لذا در ضمیر إفهامه دو احتمال وجود دارد: ا- ضمیر مفعول است. که در اینصورت از قبیل اضافت مصدر به سوی مفعول می باشد که در این صورت تقدیر عبارت به این شکل می شود: لدی تفهیم الغیر إیاه «یعنی وقتی که غیر او را بفهماند» که در این صورت منظور، متعلم و دانش آموز می باشد. ۲- ضمیر فاعل است. که در این صورت از قبیل اضافت مصدر به سوی فاعل می باشد که در این صورت تقدیر عبارت این طور می شود: لدی تفهیمه للغیر«یعنی وقتی که او غیر را بفهماند» که در اینصورت منظور،معلّم می باشد.

توضیحی در مورد «ذوی الأفهام بالفتح »: أفهام جمع فهم است و در اینجا دو احتمال دارد: ۱- حال قرار می گیرد از فاعل یتذکر ۲- یا متعلق یتذکر است البته با در نظر گرفتن معنی اخذ یا تعلُّم. که با در نظر گرفتن صورت اول که ظرف مستقر باشد ،کتاب برای معلم تذکره ای می باشد و با در نظر گرفتن صورت دوم که ظرف لغو باشد ،کتاب برای متعلم تذکره ای می باشد.

خلاصه اینکه در تبصره و تذکره هر دو احتمال وجود داشت که سبب بینش و تذکره هم برای معلم باشد و هم برای متعلم. اما بهتر همان است که تبصره و بینش برای متعلم و دانش آموز باشد و تذکره برای معلم باشد؛زیرا که تبصره برای مبتدی و آغازگر لایق تر است و تذکره برای معلم که منتهی است شایسته تر است.

۳۶- «سیّما الولد الأعز» در اصل چه بوده است؟به چه معنایی می آید؟«ما »در «سیما» چه نوع مایی می باشد؟و در ما بعد سیّما چند نوع وجه اعراب رواست؟

سیّ به معنای مثل می آید. عربها می گویند هما سیّان یعنی مثلان. و در اصل لاسیّما بوده است. لا از ابتدا لفظاً حذف شده است امّا در معنا و مراد که (نفی مثل) باشد، مقصود می باشد. و »ما» که روی آن آمده است سه احتمال را دارد: ۱- ما زائده است. که در این صورت معنای عبارت متن این می شود (لا مثل الولد) ۲- ما موصوله است. که در این صورت اینطور معنا می شود(لا مثل الذی هو الولد) ۳-ما موصوفه است که در اینصورت این طور معنا می شود (لا مثل شئ هو الولد). این چیزی که در مورد لاسیما بیان شد اصلش بود اما بعدش به معنای خصوصاً استعمال شده است.

در ما بعد سیما سه نوع وجه اعرابی وجود دارد: ا-رفع: بخاطر مبتدا بودنش که الولد مبتدا باشد و خبرش که هو است محذوف باشد که در این صورت تقدیر عبارت چنین می شود«سیما الولد هو». یا اینکه رفع ما بعد سیما بخاطر خبر قرار گرفتن است که در این صورت مبتدایش محذوف است و تقدیر عبارت چنین می شود «سیما هو الولد» ۲- نصب: به این خاطر که سیما برای استثناء استعمال شود و ما بعدش را بخاطر مستثنی بودن نصب دهد. ۳- مجرور: ما بعد سیما به خاطر اضافت مجرور خوانده شود که در این صورت تقدیر عبارت این است: «سئ الولد»

۳۷- اسم ولد ماتن کتاب که کتاب را خاصةً بخاطر او نوشت چه کسی بود؟ حبیب الله

۳۸- «قوام»یعنی چه؟ ما یقوم به أمره. (آنست که بوسیله آن کارش انجام می گیرد.)

۳۹-«عصام» به چه معنا می آید؟ ما یحفظ به أمره من الزلل. (آنست که توسط آن کارش از لغزش محفوظ می ماند.)

۴۰- «توکل» چه را می گویند؟ هو التمسک بالحق و الإنقطاع عن الخلق.(چنگ زدن به حق و خود را از مخلوق بریدن)

۴۱- «القسم الاول فی المنطق...« چرا مصنف قبل از ذکر نمودن اینکه کتابش بر چند قسم است، شروع به توضیح قسم اول کرد؟

اگر چه ماتن قبلاً به طور صراحت کتاب خود را تقسیم نکرد البته به طور ضمنی از این قولـش«فی تحریر المنطق و الکلام» فهمیده شد که کتابش در مورد دو قسم علم منطق و کلام است به همین خاطر القسم الاول را با ال ولام عهد خارجی ذکر کرد که مراد از آن همان قسم اول یعنی منطق می باشد.

۴۲- چرا مصنف فرمودند«القسم الاول فی المنطق» در حالی که قسم اول خود منطق است و از این لازم می آید که ظرف و مظروف یکی باشند؟توضیح دهید. امکان دارد که مراد از قسم اول الفاظ و عبارات باشند و منظور از منطق معانی باشند که در این صورت ظرف و مظروف یکی نخواهند بود بلکه معنا این طور خواهد شد که:«إن هذه الألفاظ فی بیان هذه المعانی. یعنی این الفاظ در بیان این معانی)»...

و در این مورد صورتهای دیگری هم هست که میتوانیم برای القسم الاول هفت معنای بگیریم و برای المنطق پنج معنا... که جمعا اگر هفت را با پنج ضرب بدیم سی و پنج تا می شوند که توضیح آن به شرح ذیل می باشد:

قسم اول احتمال دارد یکی از این هفت چیز باشد: ۱- الفاظ۲-معانی۳-نقوش۴-الفاظ و معانی۵-الفاظ و نقوش۶-معانی و نقوش۷-الفاظ و معانی و نقوش... و منطق عبارت از پنج معنا می باشد: ۱- ملکه: به آن استعدادی گفته می شود که بوسیله تدبر و تفکر درک مسائل حاصل می شود. ۲-علم به همه مسائل ۳-علم به آن اندازه از مسائل که به وسیله آن حفاظت از خطا در فکر حاصل شود. ۴-خود همه مسائل که آنها اصول حساب می شوند. ۵-آن اندازه از نفس مسائل که بوسیله آنها مقصود حاصل می شود.

خلاصه اینکه میتوانیم از قسم اول یکی از آن هفت معنا را بگیریم و از منطق یکی از معانی پنجگانه را مراد بگیریم البته به این صورت که در بعضی از آنها لفظ بیان را و در بعضی لفظ تحصیل را و در بعضی دیگر لفظ حصول را همانطوری که عقل سلیم مناسب میداند مقدر کنیم بعنوان مثال : الألفاظ فی تحصیل المنطق... که در اینجا تحصیل را مقدر کردیم

جدول صورتهای مذکور به شرح ذیل می باشد:

القسم الأول فی المنطق	الملکة	العلم بجمیع المسائل	العلم بالقدر المعتد به	نفس جمیع المسائل	نفس القدر المعتد به
الألفاظ	**تحصیل**	**تحصیل و حصول**	**تحصیل و حصول**	**بیان**	**بیان**
المعانی	**تحصیل**	**تحصیل و حصول**	**تحصیل و حصول**	**بیان**	**بیان**
النقوش	**تحصیل**	**تحصیل و حصول**	**تحصیل و حصول**	**بیان**	**بیان**
الألفاظ و المعانی	**تحصیل**	**تحصیل و حصول**	**تحصیل و حصول**	**بیان**	**بیان**
الألفاظ و النقوش	**تحصیل**	**تحصیل و حصول**	**تحصیل و حصول**	**بیان**	**بیان**
المعانی و النقوش	**تحصیل**	**تحصیل و حصول**	**تحصیل و حصول**	**بیان**	**بیان**
الألفاظ و المعانی و النقوش	**تحصیل**	**تحصیل و حصول**	**تحصیل و حصول**	**بیان**	**بیان**

۴۳- مقدمۀ از چه چیزی گرفته شده،مراد از مقدمه در اینجا چه می باشند؟

مقدمه از مقدمة الجیش گرفته شده و مقدمۀ الجیش به آن دسته ای از لشکر گفته می شود که جلوتر از لشکر حرکت می کند و جای آب و استراحت لشکر را انتظام و آماده می کند تا برای نبرد بعدی کمال آمادگی را داشته باشد.

مراد از مقدمه در اینجا دو چیز است: ۱- اگر مراد از کتاب تهذیب المنطق، الفاظ و عبارات باشند در این صورت مراد از مقدمه آن قسمتی از کلام است که از مسائل مقصودی مقدم آورده شود که به آن مقدمة الکتاب می گویند ۲- اگر مراد از کتاب، معانی باشند در این صورت مراد از مقدمه آن قسمتی از معانی هست که اطلاع حاصل کردن به آن سبب بصیرت و بینش در شروع مسائل می شود که به آن مقدمة العلم گفته می شود.

۴۴- عِلم را تعریف نموده،چرا مصنف آن را تعریف نکرد؟

علم عبارتست از آن صورتی که از شئ در عقل حاصل می شود. علامه تفتازنی مصنف کتاب تهذیب المنطق به خاطر سه چیز علم را تعریف نکرد: ۱- کفایت کردن به تصور اجمالی معنای علم که آن را تقسیم کرد و همه می دانند که علم به معنای دانستن است ۲- چون که تعریف آن نزد همه مشهور بود. ۳- بنابر آنچه گفته شده چون علم،تصور آن بدیهی و ضروری است ، نیاز به تعریف و توضیح ندارد.

۴۵- علم بر چند قسم است؟اقسام آن را با مثال تعریف نمائید.

علم بر دوقسم است: ۱- تصور ۲- تصدیق. اعتقاد و اذعان به نسبت خبریه ثبوتی یا سلبی را تصدیق می گویند و ادراک خالی که در او اعتقاد و اذعان به نسبت نباشد را تصور می گویند.

۴۶- اختلاف امام رازی و حکماء را در مورد تصدیق بیان نمائید.

نزد حکماء تصدیق بسیط است و عبارت است از نفس اذعان و حکم و در نزد امام رازی تصدیق مرکب است و عبارت است از مجموع حکم ،تصور محکوم علیه(موضوع) و تصور محکوم به(محمول). مصنف کتاب قول حکماء را ترجیح داده و تصدیق را نفس حکم و اذعان قرار داده و همچنین مصنف به این خاطر که متعلق اذعان و حکم را نسبت خبریه ثبوتیه یا سلبیه قرار داد گویا که مذهب قدماء را بر متاخرین ترجیح داد چون نزد متاخرین متعلق اذعان و حکم، وقوع نسبت یا عدم و قوع نسبت ثبوتیه تقییدیه است.

فاید: نزد قدماء اجزائ قضیه سه تا می باشد: ۱- محکوم علیه ۲- محکوم به ۳- نسبت خبریه چه ثبوتیه باشد یا سلبیه. و نزد متاخرین این سه تا هست بهمراه وقوع نسبت یا عدم وقوع نسبت.

۴۷-ادراکی که در تصور است چگونه و به چه صورتهایی می باشد؟

این ادراک به دو صورت بود: ۱- ادراکِ یک امر و یک چیز مانند: تصور زید ۲- ادراک چند چیز اعم از اینکه در میان آنها نسبت باشد یا نباشد، اگر در میانشان نسبت نباشد مانند: تصور زید و عمرو و اگر در میانشان نسبت باشد باز از دو حال خالی نیست یا نسبت تامه است یا نسبت غیر تامه است. اگر نسبت تامه نباشد یعنی سکوت برآن صحیح نباشد مانند: تصور غلام زید. و اگر نسبت تامه باشد باز از دو حال خالی نیست؛یا نسبت تامه انشائیه است مانندتصور إضرب. یا نسبت تامه خبریه است که مدرک به ادراک غیر یقینی(تخییل،وهم و شک) باشد.

۴۸- و یقتسمان بالضرورۀ.... ضرورۀ به چه چیزی اشاره دارد؟

اشاره به این چیز دارد که تقسیم شدن هر یک از تصور و تصدیق به ضروری و اکتسابی چیز بدیهی و آشکاری است که نیاز به تحمل رنج و مشقت استدلال را ندارد همانطوری که منطقیین متحمل این زحمت و استدلال شده اند .

۴۹- تصدیق بدیهی و نظری را با مثال تعریف نمائید.

تصدیق بدیهی آنست که بدون فکر و اندیشه حاصل می شود؛ مانند: آفتاب روشن است.

تصدیق نظری آنست که با فکر و اندیشه حاصل می شود مانند: عالم حادث است ،صانع موجود است

۵۰- تصور بدیهی و نظری را با مثال تعریف نمائید.

تصور بدیهی آنست که بدون فکر و نظر حاصل می شود مانند: تصور گرمی و سردی.

تصور نظری آنست که با فکر و نظر حاصل می شود مانند: تصور حقیقت فرشته و جن

۵۱-نظر را تعریف نمائید.

عبارت است از توجه و التفات نفس به سوی امر معلوم و معقول به خاطر بدست آوردن امر مجهول و نامعلوم.

یا بعبارتی دیگر: نظر عبارت است از ترتیب دادن امور معلومه تا بوسیله آن به امور مجهوله دسترسی حاصل کرد.

(لازم به ذکر است که گاهی در فکر و نظر خطا واقع می شود و برای رهایی حاصل کردن از غلط و اشتباه به منطق نیاز پیدا می شود که فکر صحیح را از فکر غیر صحیح مشخص نماید. مثلا در مورد اینکه عالَم،حادث است یا قدیم یک فکر می گوید حادث است و فکر دیگر می گوید قدیم است و هر یک برای خود یک طور استدلال می کند: یک گروه می گوید: العالم متغیر و کل متغیر حادث،فالعالم حادث و گروه دیگر می گوید العالم مستغن عن الموثر و کل مستغن عن الموثر قدیم، فالعالم قدیم. و معلوم هست که یکی از این دو فکر صحیح است و دیگری غلط و منطق هست که فکر صحیح را که حادث بودن عالم باشد از فکر غلط که قدیم بودن عالم باشد را مشخص می نماید.)

۵۲- « و فی العدول عن لفظ المعلوم إلی المعقول فوائد...» به خاطر چه فوایدی مصنف در تعریف نظر از لفظ «معلوم» به لفظ «معقول» عدول کرد؟

به خاطر سه فایده: ۱- احتراز و خود داری از استعمال لفظ مشترک در تعریف. ۲- بخاطر تنبیه بر این چیز که فکر در معقولات (امور کلی که در عقل حاصلند)جریان دارد نه در امور جزئی . زیرا جزئی نه کاسب(معرِّف) قرار می گیرد و نه مکتسب(معرَّف) ۳- به خاطر رعایت نمودن سجع.

فائده: سجع در نثر بمانند قافیه در نظم است و سجع چندین قسم دارد و یکی از اقسامش سجع متوازی است که آن عبارت از این است که کلماتش از نظر وزن و عدد و حرف آخر یکی باشند که اینجا همین مراد است که معقول و مجهول از نظر سجع با هم برابر هستند چون از نظر وزن هر دو بر وزن اسم مفعول هستند و از نظر تعداد حروف هم با یکدیگر برابرند که هر دو پنج حرفند و از نظر حرف آخر هم یکسان هستند که حرف آخر هر دوتا «ل» است. اما اگر بجای معلوم ،معقول را نمی آورد رعایت سجع نمیشد.

۵۳- قانون چه نوع لفظی است؟در اصل برای چه وضع شده است؟تعریف اصطلاحی آن را با مثال واضح نمائید.

قانون لفظ یونانی یا سریانی است که در اصل بر مسطر و آله خط کشی کُتّاب و نویسنده گان وضع شده است. و قانون در اصطلاح عبارت است از قضیه کلی ای که توسط او احکام جزئیات موضوعش شناخته می شود مانند قول نحوی ها که می گویند کل فاعل مرفوع . این قاعده که هر فاعل مرفوع است قاعده و حکم کلی هست که بوسیله او احکام جزئیات فاعل شناخته می شود.

۵۴- موضوع هر علم چه می باشد؟

موضوع هر علم آن چیزی را می گویند که از عوارض ذاتی آن علم در آن بحث می شود.مانند بدن انسان که موضوع علم طب می باشد و در آن علم از احوال بدن از نظر صحت و مرض بحث می شود.

۵۵- والعرض الذاتی: ما.... عرض ذاتی را با مثال واضح نمائید.

عرض ذاتی آنست که بلا واسطه و ذاتا یا به واسطه امری که با آن شئ مساوی باشد بر شئ عارض می شود مانند تعجب که بلا واسطه به انسان از حیث انسانیت عارض و ملحق می شود. و مانند ضحک که او بر شخص متعجب، عارض می شود و بعد عارض شدنش بر انسان بسبب عرض و مجاز خواهد بود.

۵۶- معرّف و حجة را با مثال توضیح دهید.

معلوم تصوری که ما را به مجهول تصوری برساند به او معرّف می گویند مانند حیوان ناطق که ما را به تصور انسان می رساند.
معلوم تصدیقی که ما را به مجهول تصدیقی برساند به او حجت گفته می شود مانند «العالم متغیر و کل متغیر حادث» که این معلوم تصدیقی ما را به مجهول تصدیقی که «العالم حادث» باشد می رساند.

۵۷- حجة در لغت به چه معنا می آید؟ وجه تسمیه معرِّف و حجة را بنویسید.

حجت در لغت به معنای غلبه می آید و این از قبیل تسمیه سبب (معلوم تصدیقی) به اسم مسبب «غلبه» است. چونکه در اصل معلوم تصدیقی سبب غلبه بر خصم است اما به مسبب که غلبه باشد حجت می گویند
لذا حجت را به این خاطر حجت می گویند چونکه سبب است برای غلبه حاصل کردن و چیره گشتن بر حریف.

معرِّف را به این خاطر معرّف می گویند چونکه مجهول تصوری را تعریف و واضح می کند.

۵۸- معرّف و حجة از قبیل معانی هستند یا الفاظ؟ اگر از قبیل معانی هستند پس چرا در منطق اول از الفاظ بحث می شود؟

معرف و حجت از قبیل معانی هستند و منطقی هم در مورد حجت و معرف بحث می کند؛ اما اینکه چرا از الفاظ شروع کرده است به این خاطر است که مدار استفاده و إفاده موقوف به دانستن الفاظ است

۵۹- دلالت را با مثال تعریف نموده،دال و مدلول یعنی چه؟

دلالت در لغت به معنای راه نشان دادن است و در اصطلاح عبارت است از بودن شئ به اینصورت که از علم به او علم به شئ دیگر لازم آید مانند دلالت دود بر آتش که شئ اول را دال و شئ دوم را مدلول می گویند

۶۰- دلالت لفظی و غیر لفظی را با مثال تعریف نمائید.

اگر دال لفظ باشد دلالت لفظیه است مانند دلالت لفظ زید بر ذاتش. و اگر دال لفظ نباشد دلالت غیر لفظیه است مانند دلالت دود بر آتش

۶۱- دلالت لفظی و غیر لفظی در مجموع چند تا هستند؟فقط نام ببرید.

شش تا هستند سه تا لفظی(لفظیه وضعیه،لفظیه طبعیه و لفظیه عقلیه) و سه تا غیر لفظی (غیر لفظیه وضعیه،غیر لفظیه طبعیه و غیر لفظیه عقلیه)

۶۲- اقسام دلالت لفظی را نوشته،هر یک را با مثال تعریف نمائید.

دلالت لفظیه وضعیه: آن است که دال در آن لفظ باشد و سبب دلالت ،وضع واضع باشد مانند دلالت لفظ زید بر ذات زید.
دلالت لفظیه طبعیه: آن است که دال در آن لفظ باشد و سبب دلالت، اقتضای طبیعت باشد مانند دلالت "اُح اُح" بر درد سینه.
دلالت لفظیه عقلیه: آن است که دال در آن لفظ باشد و سبب دلالت ، اقتضای عقل باشد مانند دلالت لفظ "دیز" که(از پشت دیوار شنیده شود) بر وجود لافظ و تلفظ کننده ای.

۶۳- اقسام دلالت غیر لفظی را نوشته،هر یک را با مثال تعریف نمائید.

دلالت غیر لفظیه وضعیه: آنست که دال در آن لفظ نباشد و سبب دلالت، وضع واضع باشد. مانند: دلالت هر یک از دوال اربعه بر مدلولاتشان. و دوال اربعه عبارتند از ۱- خطوط: که وضع شده اند برای نقوشی که در اوراق هستند. ۲-نصب: که وضع شده اند برای شناخت راه. ۳- اشارات: مانند اشاره نمودن به وسیله دست و چشم.... که هر یکی معنایی را می رساند. ۴-عقود: که عبارتست از گره بند انگشتان که در علم اصبع هر یکی بر عددی دلالت دارد.
دلالت غیر لفظیه طبعیه: آنست که دال در آن لفظ نباشد و سبب دلالت در آن اقتضای طبیعت باشد. مانند: دلالت سرعت نبض بر تب.
دلالت غیر لفظیه عقلیه: آنست که دال در آن لفظ نباشد و سبب دلالت تقاضای عقل باشد: مانند دلالت دود بر آتش، دلالت جای پا یر رونده

۶۴- منطقی از کدام نوع دلالت بحث می کند؟چرا؟

منطقی تنها از دلالت لفظیه وضعیه بحث می کند. زیرا مدار إفاده و إستفاده تنها بر دلالت لفظیه و ضعیه است

۶۵- اقسام دلالت لفظی وضعیه را با مثال توضیح دهید.

بر سه قسم است: ۱- مطابقی ۲- تضمنی ۳- التزامی
دلالت مطابقی: آنست که دلالت لفظ به سبب وضعِ واضع بر تمام معنای موضوع له باشد. مانند: دلالت لفظ انسان بر مجمع حیوان ناطق.
دلالت تضمنی: آنست که دلالت لفظ بر جزئی از معنای موضوع له باشد. مانند دلالت لفظ انسان تنها بر حیوان یا تنها بر ناطق.
دلالت التزامی: آنست که دلالت لفظ خارج از معنای موضوع له باشد. مانند: دلالت لفظ حاتم بر سخاوت، دلالت لفظ انسان بر قابلیت علم.

۶۶- عبارت را توضیح داده، مرجع ضمیر در «فیه» را مشخص نمائید: «و لابد فیه من اللزوم عقلا و عرفا»

مرجع ضمیر فیه به «دلالت التزامی» بر می گردد. یعنی لازم است که در دلالت التزامی بین معنای اصلی و خارجی، لزوم عقلی یل لزوم عرفی باشد. لزوم عقلی آنست که آن امر خارجی طوری باشد که تصور ملزوم بدون تصور لازم از نظر عقل محال باشد. مانند تصور بصر و بینائی به نسبت عمی و نابینا. و لزوم عرفی آنست که تصور ملزوم بدون تصور لازم از نظر عرف ممتنع باشد .مانند سخاوت نسبت به حاتم. زیرا هرگاه حاتم تصور گردد از نظر عرف ذهن به سوی سخاوت می رود.

۶۷ – عبارتِ « و تلزمهما المطابقة و لو تقديرا و لاعكس» را توضیح داده، مرجع ضمیر «هما» را بنویسید.

ضمیر «هما» به دلالت التزامی و تضمنی برمی گردد.یعنی برای دلالت تضمنی و التزامی مطابقی لازم است . به این دلیل که دلالت لفظ بر جزء معنا یا خارج و لازمه معنا،فرع و تابع دلالت بر مسمای است. چه این دلالت بر مسمی محقق و ثابت باشد به این صورت که لفظ اطلاق شود و مسمی مراد گرفته شود (انسان اطلاق شود و حیوان ناطق اراده گردد) و جزء آن که ناطق باشد و یا لازمه آن که کتابۀ بالقوه باشد بالتبع فهمیده شود. و چه این دلالت بر مسمی تقدیراً باشد به این معنی که لفظ در جزء یا لازم مشهور شده باشد مثلاً لفظ انسان تنها درناطق یا تنها در حیوان شهرت پیدا کرده باشد یا اینکه لفظ انسان در کتابت بالقوۀ شهرت پیدا کرده باشد که اینجا دلالت مطابقی به طور تقدیری می باشد. اما برای دلالت مطابقی، تضمنی و التزامی لازم نیست زیرا امکان دارد که چنان لفظی باشد که بسیط باشد و جزء و لازم نداشته باشد مانند دلالت لفظ جلاله الله تعالی بر ذات باری تعالی که این دلالت مطابقی است بدون تضمن و التزام.پس در این صورت مطابقی بدون تضمنی و التزامی تحقق پیدا کرد. همچنین اگر معنایی باشد که مرکب باشد و لازم نداشته باشد در آنجا تضمنی بدون التزام تحقق پیدا می کند. مانند اینکه لفظ شمس را برای جرم و نور وضع کنند. یا اینکه اگر معنایی باشد بسیط و مفرد باشد که لازم داشته باشد در این صورت التزام بدون تضمن تحقق پیدا می کند مانند لفظ شمس که تنها برای جرم وضع شود که در اینجا مطابقی و التزامی بدون تضمنی تحقق پیدا کرده است.

۶۸- مفرد و مرکب را تعریف نمائید.

در لفظ موضوع اگر جزء لفظ بر جزء معنا دلالت کند مرکب است.مانند: غلام زید. و اگر جزء لفظ بر جزء معنا دلالت نکند مفرد است. مانند: زید

۶۹- فالمركب إنما يتحقق بأمور أربع:.... این چهار امر را بنویسید.

۱-اینکه برای لفظ جزء باشد ۲- اینکه برای معنای آن لفظ جزء باشد ۳-اینکه جزء لفظ بر جزء معنا دلالت کند. ۴- دلالت جزء لفظ بر جزء معنا مراد و مقصود باشد. با منتفی شدن هر یک از اینها مفرد متحقق می شود که در نتیجه مفرد دارای چهار قسم می شود و مرکب دارای یک قسم

۷۰-انواع مرکب را کاملا با مثال بنویسید. مرکب بر دو نوع است: ۱- تام: و او آنست که سکوت بر آن صحیح باشد ۲- ناقص: و او آنست که سکوت بر آن صحیح نباشد. دوباره مرکب تام یا خبریه است که در او احتمال صدق و کذب است مانند: زید قائم. و یا انشائیه است که احتمال صدق و کذب را ندارد. مانند: إضرب. و مرکب ناقص یا تقییدیه است که جزءثانی برای جزء اول قید باشد مانند: غلام زید. یا غیر تقییدیه است که جزء ثانی برای اولی قید نباشد مانند: خمسة عشر

۷۱- و للمفرد اقسام أربعة... اقسام اربعه مفرد را با مثال بنویسید. ۱-اینکه برای لفظ جزء نباشد. مانند همزه استفهام ۲- اینکه برای معنای آن لفظ جزء نباشد. مانند: لفظ "الله" ۳-اینکه جزء لفظ بر جزء معنا دلالت نکند.مانند زید و عبدالله زمانی که علم باشد ۴- دلالت جزء لفظ بر جزء معنا باشد اما آن دلالت مراد و مقصود نباشد. مانند حیوان ناطق که علم برای شخص انسان قرار گیرد.

۷۲-کلمه،اسم و أداة از اقسام مفرد هستند یا از اقسام مرکب؟به کلمه و أداۀ در نحو چه گفته می شود؟

از اقسام مفرد هستند. در نحو به کلمه فعل گفته می شود و به أداة ،حرف گفته می شود

۷۳- «و أيضا...»در ترکیب چه واقع می شود؟به چه معنی می آید؟ در ترکیب مفعول مطلق واقع شده برای فعل محذوف یعنی آَض أيضاً. به معنای رجع رجوعا می آید. و اشاره به این دارد که تقسیمی بعدی نیز در مورد مطلق مفرد است نه اسم.

۷۴- عَلَم ،کلی متواطی و کلی مشکک را با مثال تعریف نموده،بفرمائید که از کدام اقسام مفرد می باشند؟

اگر مفرد دارای یک معنا باشد و آن معنا از نظر وضع ،معین و مشخص باشد به او عَلَم می گویند. مانند: مانند زید.

متواطی به آن کلی گفته می شود که بر تمام افراد یکسان صادق آید. مانند انسان که بر زید و عمرو و بکر یکسان صادق می آید.

مشکّک به آن کلی گفته می شود که بر افرادش بطور یکسان صادق نیاید. مانند: مانند سفیدی که در برف بیشتراست از دندان فیل

۷۵- آیا در کلی مشکک تفاوت تنها در اولیت و اولویت منحصر است یا خیر؟ توضیح دهید.

کلی مشکک تنها منحصر در اولیت و أولویت نیست بلکه گاهی موقع با زیادهٔ و نقصان یا شدت و ضعف هم می آید.
مثال اولیت: والد در وجود از فرزند اول تر و مقدم تر است./ مثال اولویت: وجود نسبت به واجب الوجود اولی تر است از صدق آن بر ممکن.
مثال زیادهٔ و نقصان: این دو تا در کمیات اطلاق می شوند مانند: ۵کیلو از ۳ کیلو بیشتر است./ مثال شدهٔ و ضعف: این دو در کیفیات اطلاق می شوند مانند: سیاهی که سیاهی در بعضی چیزها نسبت به بعضی دیگر شدیدتر است

۷۶-مشترک،منقول،حقیقت و مجاز را با مثال تعریف نموده، بفرمائید که جزو مفرد متحد المعنی هستند یا متکثر المعنی؟

اگر لفظ مفرد متکثر المعنی در ابتدا برای چندین معنا بطور جداگانه وضع شده باشد به او مشترک می گویند: مانند لفظ عین که در ابتداء بطور جداگانه برای هر یک از چشم،طلا،زانو و ذات وضع شده است./ اما اگر لفظ مفرد متکثر المعنی در ابتدا برای معانی متعدد بطور جداگانه وضع نشده باشد بلکه به این صورت باشد که اول برای یک معنا وضع شده سپس به خاطر مناسبتی معنای اول را ترک کرده و به معنای دوم منتقل و استعمال شده و در همان معنای ثانی مشهور گشته به او منقول می گویند. مانند: لفظ صلاۀ که برای دعا وضع شده سپس به معنای ثانی که ارکان مخصوصه باشد اطلاق می شود./ اگر آن لفظ مفرد در معانی دوم مشهور نباشد و معنای اول را هم ترک نکرده باشد در این صورت زمانی که در معانی اول استعمال شود به او حقیقت می گویند و زمانی که به معنای دوم استعمال شود به او مجاز می گویند. مانند اسد که نسبت به حیوان مفترس، حقیقت است و نسبت به انسان مجاز

۷۷- اقسام منقول را با مثال توضیح دهید.

منقول بر سه قسم است: ۱- منقول شرعی۲- منقول عرفی ۳- منقول اصطلاحی
اگر آن کسی که لفظ را از معنای اول به معنای دوم منتقل می دهد اهل شرع باشد به او منقول شرعی می گویند. مانند: لفظ صلاۀ که در اصل برای دعا وضع شده سپس شارع آن را به ارکان مخصوصه نقل کرده./ اگر ناقل اهل اصطلاح خاصی باشد به آن منقول اصطلاحی می گویند. مانند: کلمه که به معنای جرح و زخم می آید سپس نحوی ها آن را به لفظی که دارای معنای مفرد باشد منتقل کردند./ اگر ناقل اهل عرف باشد به آن منقول عرفی می گویند. مانند: لفظ دابه که در اصل بر هر چیزی که بر روی زمین می خزد را می گویند سپس اهل عرف عام آن را برای چارپایان منتقل نمود

۷۸-مفهوم را تعریف نموده،اقسامش را با مثال توضیح دهید.

آن معنایی که در عقل حاصل شود را مفهوم می گویند و مفهوم بر دوقسم است: ۱-کلی: به آن مفهومی می گویند که فرض صدق آن بر کثیرین ممتنع نباشد. ۲- جزئی: به آن مفهومی می گویند که فرض صدق آن بر کثیرین ممتنع باشد.
{المفهوم ما یحصل فی العقل،و اعلم أن ما یستفاد من اللفظ بإعتبار أنه فهم منه یسمی مفهوما، و بإعتبار أنه قصد منه یسمی معنی، و بإعتبار أن اللفظ دال علیه یسمی مدلولا}

۷۹- وجه حصری که در مورد مفهوم کلی آمده است را با مثال بیان نمائید.

مفهوم کلی یا افرادش ممتنع هستند مانند : شریک باری تعالی، یا ممکن هستند. و اگر ممکن هستند از چند حال خالی نیست: یا یافته نمی شوند،مانند: مرغ عنقاء. یا از افرادش فقط یک فرد یافته می شود به امکان غیر،مانند: خورشید،یا از افرادش فقط یک فرد یافته می شود به امتناع غیر،مانند:مفهوم واجب الوجود. یا افرادش کثیر و متناهی هستند مانند: کواکب سبعه(عطارد،زهره،شمس،قمر،مریخ،مشتری و زحل) و یا اینکه افرادش کثیر و نامتناهی هستند مانند: معلومات باری تعالی و نفوس ناطقه)

۸۰- وجه حصر نسبت های چهارگانه بین دو کلی را بنویسید.

یا هیچ یک از افراد دو کلی بر یکدیگر صادق نمی آید یا اینکه صادق می آید. اگر صادق نیایند در میان آن دو کلی تباین هست مانند انسان و حجر. و اگر دو کلی بر یکدیگر صادق بیایند باز از دو حال خالی نیست، یا اینکه صدقی کلی بر دیگری از هیچ جانبی نباشد که به آن عموم و خصوص من وجه می گویند: مانند حیوان و ابیض. یا اینکه صدق کلی بر دیگری از جانبی باشد که باز این از دو حال خالی نیست، یا اینکه صدق کلی از هر دو جانب است که به آن دو کلی متساویان گفته می شود مانند انسان و ناطق،یا اینکه صدق کلی از یک جانب باشد که به آن عموم و خصوص مطلق گفته می شود مانند: حیوان و انسان.

۸۱- نسبت های چهارگانه بین دو کلی را نام برده،با مثال تعریف نمائید.

تساوی،تباین،عموم و خصوص مطلق و عموم و خصوص من وجه

تعریف و مثال هر یک از این نسبت ها از و جه حصر(که در سوال ماقبل پاسخ داده شد) فهمیده شد

۸۲-در مثالهای زیر نسبت بین دو کلی را مشخص نمائید:

جسم و متحیّز {**تساوی**} ب-ایرانی و ژاپنی {**تباین**} ج-موحد و مشرک {**تباین**} د- انسان و سیاه {**عموم و خصوص من وجه**}

هـ انسان و جسم {**عموم و خصوص مطلق**} و-حیوان و سنگ {**تباین**} ز- حیوان و حساس {**تساوی**} ط-ایرانی و آسیایی {**عموم و خصوص مطلق**}

۸۳-مرجع هر یک از نسبت های چهارگانه را نوشته،با مثال توضیح دهید:

مرجع تساوی، دو موجبه کلیه می باشد: مانند: کل انسان ناطق و کل ناطق انسان

مرجع تباین به دو سالبه کلیه بر می گردد. مانند: لاشئ من الإنسان بحجر و لاشئ من الحجر بإنسان

مرجع عموم و خصوص مطلق دو تا می باشد: یک موجبه کلیه می باشد که موضوعش اخص و محمولش اعم باشد و یک سالبه جزئیه که موضوعش اعم و محمولش اخص باشد. مانند: کل إنسان حیوان و بعض الحیوان لیس بإنسان.

مرجع عموم و خصوص من وجه سه چیز می باشد: یک موجبه جزئیه و دو سالبه جزئیه. مانند:

بعض الحیوان أبیض و بعض الحیوان لیس بأبیض و بعض الأبیض لیس بحیوان

۸۴- نقیض تساوی را با مثال بنویسید.

نقیض تساوی،تساوی می باشد، یعنی بر هر آن چیزی که یکی از نقیضین صادق بیاید نقیض دیگر نیز صادق می آید مثلا بر هر چیزی که لا انسان صادق بیاید،لاناطق نیز صادق می آید و بر هرچیزی که لاناطق صادق بیاید لا انسان نیز صادق می آید...

۸۵- نقیض عموم و خصوص مطلق را با مثال توضیح دهید.

نقیض عموم و خصوص مطلق ،عموم و خصوص مطلق می باشد البته با این تفاوت که عکس عینین(مثلا انسان و حیوان) در مورد نقیض آنها اجرا می شود به این معنا که نقیض اعم،أخص و نقیض أخص ، اعم می شود. یعنی هر آن چیزی که نقیض اعم بر آن صادق بیاید،نقیض أخص نیز صادق می آید اما هر آن چیزی که نقیض أخص صادق می آید،نقیض اعم صادق نمی آید. مثلا هر لا حیوان،لا انسان است. اما هر لا انسان،لاحیوان نمی باشد.

۸۶- نقیض عموم و خصوص من وجه و تباین چه می باشد؟

نقیض عموم و خصوص من وجه و تباین، تباین جزئی می باشد. و تباین جزئی عبارت است از اینکه هر یک از دو کلی فی الجمله بدون دیگری بر چیزی صادق بیایند. در این صورت اگر دو کلی باهم فی الجمله صادق بیایند در میانشان عموم و خصوص من وجه است. و اگر صادق نیایند در میانشان تباین کلی است.در نتیجه معلوم می شود که تباین جزئی هم در ضمن تباین کلی و هم در ضمن عموم و خصوص من وجه صورت می گیرد.

۸۷- تباین جزئی را توضیح دهید.تباین جزئی عبارت است از اینکه هر یک از دو کلی فی الجمله بدون دیگری بر چیزی صادق بیایند.

۸۸-چرا مصنف نقیض متباینین را در آخر ذکر کرد؟

به دو علت: ۱- به خاطر اختصار کلام که او را بر نقیض عموم و خصوص من وجه قیاس کرد. ۲-به این خاطر که تصور تباین جزئی، موقوف بر تصور دو فردش یعنی تباین کلی و عموم و خصوص من وجه است و قبل از ذکر نمودن آنها ،آوردن تباین جزئی معنایی ندارد.

۸۹- جزئی حقیقی و جزئی اضافی را با مثال تعریف نموده،بین آنها چه نسبتی می باشد.

جزئی حقیقی آنست که صدق آن بر کثیرین ممتنع باشد. مانند زید و جزئی اضافی آنست که بر هر مفهومی که از مفهوم دیگر أخص باشد اطلاق می شود. یعنی أخص تحت الأعم باشد. مانند: انسان که تحت حیوان می باشد. و نسبت بین جزئی حقیقی و اضافی،عموم و خصوص مطلق می باشد یعنی هر جزئی حقیقی ،جزئی اضافی است. اما هر جزئی اضافی جزئی حقیقی نیست.

۹۰- وجه حصر کلیات خمس را بنویسید.

افراد کلی یا در نفس الأمر محقق هستند یا در خارج. ۱- اگر فی نفس الأمر ثابت باشند از دو حال خالی نیست: یا عین حقیقت آن افراد است یا نیست، اگر عین حقیقت آن افراد است به او نوع می گویند و اگر جزء حقیقت آن افراد است از دو حال خالی نیست:اگر تمام مشترک بین برخی از افراد و بین بعضی دیگر باشد به آن جنس می گویند و اگر تمام مشترک بین آنها نباشد به او فصل می گویند. ۲- اما اگر فی نفس الأمر موجود نبود و خارج از حقیقت افراد بود: باز هم از دو حال خالی نیست: یا مختص افراد حقیقت واحده می شود که به آن خاصه می گویند یا مختص افراد حقیقت واحده نیستند که به او عرض عام می گویند.

۹۱-کلیات خمس را نام برده، هر یک را با مثال تعریف نمائید.

جنس،نوع،فصل،خاصه و عرض عام. به سه تای اولی کلی ذاتی می گویند و به دو تای دیگر کلی عرضی گفته می شود.

جنس: کلی ذاتی است که در جواب ماهو بر افرادی که مختلف الحقائق هستند حمل می شود. مانند حیوان که بر انسان،اسب و شتر حمل می شود.

نوع: کلی ذاتی را می گویند که در جواب ماهو بر افرادی که متفق الحقائق هستند حمل می شود. مانند: انسان که به زید و عمرو و بکر گفته می شود.

فصل: کلی ذاتی است که در جواب «أی شئ هو فی ذاته» می آید. مانند: ناطق که فصل انسان می باشد.

خاصه: کلی عرضی است که به افراد یک کلی اختصاص داشته باشد. مانند: کاتب یا ضاحک که تنها بر افراد آدمی اطلاق می شوند.

عرض عام: کلی عرضی است که مختص به افراد یک کلی نباشد. مانند: ماشی که تنها مختص انسان نیست بلکه بر حیوانات دیگر هم حمل می شود.

۹۲-جنس قریب و جنس بعید را با مثال تعریف کنید.

جنس قریب: اگر از نوع و از بعضی مشارکات سوال شد و در جواب حیوان آمد جنس قریب است: مانند اینکه اگر از انسان و اسب و شتر سوال شود در جواب حیوان می آید. پس حیوان جنس قریب انسان است.

جنس بعید: اگر از نوع و مشارکات دیگر سوال شد و در جواب حیوان نیامد بلکه جسم نامی آمد در این صورت جنس بعید می باشد. مانند اینکه سوال شود که انسان و اسب و شجر چیستند در جواب حیوان نمی آید بلکه جسم نامی می آید.

۹۳- فصل قریب و فصل بعید را با مثال تعریف نمائید.

اگر فصل از مشارکات در جنس قریب جدا کند به آن فصل قریب می گویند. مانند: ناطق نسبت به انسان که او را از مشارکاتش در جنس قریب که حیوانیت بود جدا کرد.

و اگر از مشارکات در جنس بعید متمایز و جدا کند به آن فصل بعید می گویند. مانند: حساس به انسان که او را از مشارکات در جنس بعید جدا کرد

۹۴- نوع حقیقی و نوع اضافی را با مثال تعریف نموده،بین آنها چه نسبتی وجود دارد؟

نوع حقیقی: کلی را می گویند که بر افراد متفق الحقائق حمل شود. مانند:انسان. و نوع اضافی: کلی ذاتی را می گویند که در زیر کلی دیگر قرار گرفته باشد. مانند: حیوان که یک کلی است و تحت کلی دیگر که جسم نامی است قرار دارد.

و نوع اضافی را اینطور هم تعریف کرده اند: کلی که بر آن و بر غیر آن جنس در جواب ماهو حمل شود. مثلا در جواب « نبات و حیوان چیستند» جسم نامی می آید و بنابراین نبات و حیوان هر دو تا نوع اضافی برای جسم نامی هستند.

در میان نوع حقیقی و اضافی عموم و خصوص من وجه است. چون هر دو بر انسان صادق می آیند. و نوع اضافی بر حیوان صادق می آید اما نوع حقیقی صادق نمی آید. و نوع حقیقی بر نقطه (که بسیط است و جزء ندارد) صادق می آید اما نوع اضافی صادق نمی آید.

۹۵-نقطه،خط و سطح را تعریف نمائید.

نقطه طرف خط را می گویند. و خط طرف سطح را می گویند و سطح طرف جسم را می گویند.

۹۶- جاهای خالی را پر نمائید:

فالسطح غیر منقسم فی......... و الخط غیر منقسم فی....... و .... و النقطةُ غیر منقسم فی.........و.........و.........

العمق **العرض و العمق** **الطول و العرض و العمق**

۹۷- از اعراض ذیل کدامیک اصلا قابل تقسیم نیست: أ- سطح ب- عمق ج- نقطه د- همه موارد

۹۸- آیا نقطه جزء دارد؟ خیر. در خارج جزئی ندارد. اما امکان دارد که جزء عقلی داشته باشد.

۹۹- «ثم الاجناس قد تترب متصاعدة الی العالی... و الانواع متنازلة الی السافل...»منظور از متصاعدة و متنازلة در عبارت مذکور چه می باشد؟

منظور از متصاعدة این است که در اجناس ترقی از خاص به عام است و اجناس سیر صعودی دارند به این خاطر که جنس الجنس از جنس عام تر است تا برسیم به جنس الأجناس که از همه عام تر است و بالاتر از او جنسی وجود ندارد. مثلا حیوان جنس است و بالاتر از او جسم نامی قرار دارد که جنس حیوان است و بالاتر از جسم نامی،جسم مطلق است که جنس جسم مطلق می باشد و بالاتر از همه جوهر قرار دارد که بهش جنس الأجناس و جنس عالی گفته می شود.

منظور از متنازلة این است که در انواع ترقی از عام به خاص است و انواع سیر نزولی دارند به این خاطر که نوع نوع از نوع خاص تر است تا برسیم به نوع الأنواع که از همه خاص تر است مثلا انسان که پایین ترین نوع است و پایین تر از او نوعی وجو ندارد.

۱۰۰-نوع سافل،نوع متوسط و نوع عالی را با مثال تعریف نمائید.

نوع سافل: به آن نوعی گفته می شود که پایین تر از او نوعی نباشد. مانند: انسان. (به نوع سافل،نوع حقیقی و نوع الأنواع هم گفته می شود)

نوع متوسط: به آن نوعی گفته می شود که بالای او هم نوع باشد و پایین او هم نوع باشد. مانند: حیوان و جسم نامی که بالاتر از آنها جسم مطلق قرار دارد و پایین تر از آنها انسان قرار دارد.

نوع عالی: به نوعی گفته می شود که پایین تر از او نوع باشد و لی بالاتر از او نوع نباشد. مانند جسم مطلق که پایین تر از او نوع است. اما بالاتر از او جوهر است که جنس عالی می باشد.

۱۰۱- به جنس عالی چه می گویند؟ جوهر که جنس الأجناس می باشد.

۱۰۲-جنس عالی،جنس متوسط و جنس سافل را با مثال واضح نمائید.

جنس سافل: به جنسی گفته می شود که در زیر او جنس نباشد. مانند حیوان که پایین تر از او جنس نیست.

جنس متوسط: به جنسی گفته می شود که ما فوق و ما تحت او جنس باشد. مانند جسم مطلق و جسم نامی.
جنس عالی (جنس الأجناس): به جنسی گفته می شود که ما تحت آن جنس باشد اما بالاتر از او جنسی نباشد مانند جوهر.

۱۰۳–چرا مصنف از جنس مفرد و نوع مفرد بحثی به میان نیاورد؟

۱–چون کلام مصنف در مورد سلسه ترتیب بود و مفرد در چیزهایی که مترتب می شونداخل نیست. ۲– به این خاطر که جنس یا نوع بودن مفرد متیقن نیست بلکه چیز فرضی و عقلی است.

۱۰۴– «قوله:أیّ شیٔ..» کلمه «أیّ» برای چه وضع شده است؟ با مثال واضح نمائید.

کلمه «أی» به این جهت وضع شده است که بوسیله او شیٔ را از مشارکاتش که این کلمه بسوی آن منسوب است متمایز و مشخص کند. مثلاً یک شبح و سیاهی از دور به نظر شما می رسد و شما یقین دارید که آن حیوان است اما در اینکه آن حیوان اسب است یا حیوان و یا شتر مترد و شک هستی لذا می گویی: «أی حیوان هذا» که در جواب آن چیزی ذکر می شود که آن را از مشارکات حیوانیت جدا می کند. پس با توجه به این اگر سوال شود که انسان «أی شیٔ فی ذاته» در اینجا مطلوب سائل چیزهای ذاتی انسان است که او را از دیگران متمایز کند که در جواب میتونیم بگیم حیوان ناطق یا تنها ناطق .
پس از اینجا معلوم شد که اگر چیزی با «أی شیٔ هو فی ذاته»سوال شود در جوابش حد ذکر می شود.

۱۰۵– مقوِّم و مقسِّم را تعریف نمائید.

اگر فصل منسوب باشد به آن ماهیتی که او را از دیگران متمایز می کند به آن مقوم می گویند یا بعبارتی دیگر: اگر فصل نسبت آن به نوع باشد به آن مقوم می گویند. مانند ناطق که مقوم است برای انسان و در حقیقت انسان داخل است.
و اگر نسبت فصل به جنس باشد به او مقسم می گویند. مانند ناطق که مقسِّم حیوان است و حیوان را تقسم می کند به حیوان ناطق و حیوان غیر ناطق.

۱۰۶– عبارت را با بیان مثال واضح نمائید: «کل مقوّم للعالی مقوّم للسافل و لا عکس و المقسم بالعکس»

*هر چیزی که برای عالی مقوم هست برای سافل هم مقوم هست. مانند جوهر همانطور که برای جسم مطلق که عالی است مقوم است برای سافلها که جسم نامی و حیوان و انسان باشد هم مقوم است. اما هر مقوم برای سافل، برای عالی مقوم قرار نمی گیرد. مانند ناطق که این مقوم انسان که سافل است قرار گرفته اما برای حیوان مقوم قرار نمی گیرد چون ناطق مقسِّم انسان است.
*هر چیزی که مقسِّم برای سافل است برای عالی هم مقسِّم قرار می گیرد. مانند ناطق که مقسِّم است برای حیوان که سافل است یعنی حیوان ناطق و حیوان غیر ناطق. اما هر چیزی که مقسّم برای عالی است برای سافل مقسّم قرار نمی گیرد. مانند حساس که جسم نامی را به دو قسمت تقسیم می کند: جسم نامی حساس و جسم نامی غیر حساس. اما این حساس برای سافل مقسِّم قرار نمی گیرد زیر ا پایین تر از جسم نامی،حیوان است و همه حیوانات حساس هستند و حیوان غیر حساس نداریم

۱۰۷– کلی عرضی که خاصه و عرض عام باشند به چند قسم تقسیم می شوند؟ نام ببرید.

به دو قسم تقسیم می شود: عرض لازم و عرض مفارق

۱۰۸– عرض لازم را تعریف نموده، اقسامش را با مثال بیان نمائید.

عرض لازم: به کلی عرضی گفته می شود که انفکاکش از معروض ممتنع باشد. و **لازم در تقسیم اول** بر سه قسم است: ۱– لازم ماهیت: آنست که ملزوم را باعتبار ماهیتش لازم باشد. مانند زوجیت برای برای اربعه. ۲– لازم وجود خارجي: آنست که ملزوم به اعتبار وجود خارجی لازم باشد. مانند: سوزاندن آتش. ۳– لازم وجود ذهنی: آنست که ملزوم به اعتبار وجود ذهنی لازم باشد. مانند: کلی بودن انسان.

تقسیم دیگر لازم: ۱- لازم بین: آنست که لزومش واضح و روشن باشد. و بر دوقسم است: الف- لازم بین أخص: و او آنست که از تصور ملزوم ،تصور لازم حاصل شود. چنانچه از تصور اعمی، تصور بصر حاصل خواهد شد. ب- لازم بین أعم: آنست که از تصور لازم و ملزوم و از تصور نسبتی که در میان لازم و ملزوم است،به لزوم یقین کرده می شود. مانند تصور زوجیت و اربعه و نسبتی که بین آنها است. این یقین را می رساند که چهار جفت است.

لازم غیر بین: أنست که لزومش واضح و روشن نباشد و بر دو قسم است: الف- لازم غیر بین أخص: و او آنست که از تصور ملزوم ،تصور لازم حاصل نشود. مانند: کتابت بالقوه برای انسان. ب- لازم غیر بین أعم: آنست که از تصور لازم و ملزوم و از تصور نسبتی که در میان لازم و ملزوم است،به لزوم یقین کرده نمی شود. مانند حدوث عالم.

۱۰۹- عرض مفارق را با اقسامش با مثال توضیح دهید.

عرض مفارق: آنست که جدا شدنش از معروض ممتنع نباشد. و بر دو قسم است: ۱- دائم. مانند حرکت فَلک ۲- غیر دائم که باز بر دو قسم است: الف-سریع الزوال. مانند: سرخی خجالت زده و زردی ترسو. ب-بطئ الزوال. مانند: شباب و جوانی

۱۱۰- کلی منطقی،طبعی و عقلی را با مثال تعریف نموده،کدامیک در خارج وجود دارد؟

مفهوم کلی را کلی منطقی می گویند. یعنی هر آنچیزی که لفظ کلی بر آن اطلاق شود و صدقش بر کثیرین ممتنع نباشد.

آنچه مفهوم کلی بر آن صاق بیاید به آن کلی طبعی می گویند. مانند: انسان و حیوان که مفهوم کلی بر آنها صادق می آید.

به مجموع هر دو تا یعنی کلی منطقی و کلی طبعی،کلی عقلی گفته می شود. مانند: الإنسان الکلی،الحیوان الکلی

۱۱۱- آیا کلی منطقی،طبعی و عقلی در کلیات خمس هم متحقق می شوند؟ با مثالی واضح نمائید.

بله در کلیات خمس هم کلی منطقی،طبعی و عقلی محقق خواهد شد. به عنوان مثال به مفهوم انسان،نوع منطقی گفته می شود و به انسان نوع طبعی گفته می شود و به مجموع «الانسان النوع» کلی عقلی گفته می شود.

و این اقسام سه گانه(منطقی،طبعی و عقلی) در جزئی هم متحقق می شوند. مثلا به مفهوم زید جزئی منطقی گفته می شود و به زید،جزئی طبعی گفته می شود و به مجموع «زید الجزئی» جزئی عقلی گفته می شود.

۱۱۲- آیا کلی منطقی،طبعی و عقلی در خارج و جود دارند یا خیر؟

هیچ شک و اختلافی در میان منطقیها نیست که کلی منطقی و عقلی وجود خارجی ندارند. اما در مورد کلی طبعی که در خارج وجود دارد یا ندارد: دونظریه است: ۱- در خارج در ضمن افرادش وجود دارد. (نظریه جمهور حکماء) ۲- در خارج تنها افرادش وجود دارد. (نظریه بعضی از متأخرین که مصنف کتاب هم جزو آنها محسوب می شود.

۱۱۳- معرف الشئ به چه گفته می شود؟حدّ را تعریف کرده، اقسام معرِّف یا قول شارح را با مثال توضیح دهید.

معرّف الشئ: آنست که بر چیز حمل شود که فایده تصور آن چیز را بدهد و شرطش این است که معرِّف با معرَّف در صدق تساوی یا روشن تر باشد نه اینکه معرّف از معرَّف عامتر یا خاص تر یا پوشیده تر باشد. حدّ: آنست که بر ماهیت دلالت کند.

اقسام معرّف یا قول شارح: ۱-اگر تعریف با جنس قریب و فصل قریب باشدبه آن حد تام می گویند. مانند تعریف انسان به حیوان ناطق. ۲- اگر تعریف با جنس بعید و فصل قریب باشد یا تنها با فصل قریب باشد به آن حد ناقص می گویند. مانند تعریف انسان به جسم ناطق یا تنها ناطق. ۳- اگر تعریف با جنس قریب و خاصه باشد به آن رسم تام می گویند. مانند تعریف انسان به حیوان ضاحک. ۴- اگر تعریف با جنس بعید و خاصه باشد یا تنها با خاصه،به آن رسم ناقص می گویند. مانند تعریف انسان به جسم ضاحک یا تنها ضاحک

۱۱۴- «و لم یعتبروا بالعرض العام» عبارت را توضیح دهید.

اهل منطق در تعریفات،عرض عام را معتبر ندانسته اند؛ زیرا هدف از تعریف اطلاع حاصل کردن بر ماهیت معرّف است و یا اینکه آن را از تمام اغیارش جدا کند و این دو خاصیت هیچکدنم در عرض عام یافته نمی شود.

۱۱۵- و قد یجوز فی الناقص أن یکون أعم.... عبارت را توضیح دهید.

این عبارت اشاره دارد به آن چیزی که متقدمین آن را جایز قرار داده اند و گفته اند: تعریف به أعم درست است. مثلا در تعریف انسان،حیوان که چیز عامی است گفته شود که این حد ناقص می شود یا در تعریف انسان عرض عام گفته شود که انسان ماشی است و رسم ناقص گفته شود. حتی تعریف به عرض أخص را هم جایز قرار داده اند مانند تعریف حیوان به ضاحک. لیکن مصنف این را ذکر نکرد چون این تعریف به أخفی است که اصلا جایز نیست.

۱۱۶- تعریف لفظی را با مثال توضیح دهید. آنست که به وسیله آن مفهوم و مسمی لفظ تفسیر شود. مانند: سعدانة نبت.

۱۱۷- قضیه را تعریف نموده، بر چند قسم است؟ در عرف این فن به «قول»چه می گویند؟

قضیه: به آن قول و گفتاری گفته می شود که احتمال صدق و کذب را دارد و بر دو قسم است:۱- قضیه حملیه۲-قضیه شرطیه.
قول در اصطلاح این فن به مرکب گفته می شود چه آن مرکب معقول باشد و چه ملفوظ؛پس در نتیجه قول شامل قضیه لفظی(خارجی) و عقلی(ذهنی) هر دو تا می شود.

۱۱۸- قضیه حملیه را تعریف نموده، بر چند قسم است؟

اگر در قضیه حکم شود برای ثبوت چیزی برای چیزی دیگر یا حکم شود به نفی چیزی از چیزی دیگر به آن قضیه حملیه گفته می شود.
و بر دوقسم است:۱- موجبه ۲-سالبه.

۱۱۹- اجزای قضیه حملیه را نوشته،وجه تسمیه هر یک را ذکر نموده،در یک مثال آنها را مشخص نمائید.

اجزای قضیه حملیه: ۱- محکوم علیه که به آن موضوع گفته می شود. ۲-محکوم به که به آن محمول گفته می شود. ۳- دال بر نسبت که به آن رابطه می گویند.
وجه تسمیه موضوع: چون وضع شده است و مقرر شده است که بر او حکم شود.
وجه تسمیه محمول: چون امری است که بر موضوعش حمل شده است.
وجه تسمیه رابطه: آن لفظی که در قضیه لفظی دلالت بر نسبت حکمیه می کند بهش رابطه می گویند و این از قبیل تسمیه دال به اسم مدلول است زیرا در حقیقت رابطه همان نسبت حکمیه است
در (زید قائم) زید موضوع و قائم محمول است و نسبت بین آن دو را رابطه می گویند که در فارسی به آن رابطه «است» می گویند: زید ایستاده است

۱۲۰- آیا رابطه همیشه در قضیه مذکور است؟توضیح داده و بفرمائید که چه زمانی قضیه ثلاثیه است و چه زمانی ثنائیه؟

گاهی موقع رابطه در قضیه مذکور است که به آن ثلاثیه می گویند یعنی هر سه جزء حملیه در آن مذکور است. مانند: زید هو قائم. که زید موضوع،قائم محمول و هو رابطه است. و گاهی موقع رابطه در قضیه محذوف است که به آن قضیه ثنائیه می گویند. مانند: زید قائم که در این مثال تنها موضوع و محمول ذکر شده اند.

۱۲۱- رابطه بر چند قسم است؟ توضیح دهید. رابطه بر دوقسم است: ۱- رابطه زمانیه ۲- رابطه غیر زمانیه.

رابطه زمانیه آنست که نسبت حکمیه در آن مقترن با یکی از زمانهای سه گانه باشد.
رابطه غیر زمانیه آنست که نسبت حکمیه در آن مقترن با یکی از زمانهای سه گانه نباشد.

۱۲۲- رابطه زمانیه و غیر زمانیه در لغت عربیه چه می باشد؟توضیح دهید: رابطه زمانیه در لغت عربی،افعال ناقصه می باشند. اما چونکه در لغت عربی رابطه غیر زمانی که قائم مقام «هست» در فارسی و «استن» در یونانی باشد یافته نشد؛ بطور مستعار برای رابطه غیر زمانیه لفظ «هو» و «هی» و امثالشان باوجودی که در اصل اسم بودند و حرف نبودند استعمال شدند.

۱۲۳- اسمای مشتقه از افعال ناقصه روابط زمانیه هستند یا غیر زمانیه؟ رابطه غیر زمانیه

۱۲۴- روابط زمانیه و غیر زمانیه را مشخص نمائید.

الف–زید کان قائما........ (رابطه زمانیه) ب- أمیرس موجود شاعراً......... (رابطه غیرزمانیه) ج- زید هو قائم......... (رابطه غیرزمانیه)

۱۲۵- قضیه شرطیه را با مثال تعریف نموده،جزء اول و دوم قضیه شرطیه را چه می گویند؟وجه تسمیه آنها را بنویسید.

اگر در قضیه حکم به ثبوت چیزی برای چیزی دیگر یا نفی چیزی از چیزی دیگر نشود به آن قضیه شرطیه گفته می شود. به جزء اول قضیه حملیه مقدم و به جزء ثانی تالی گفته می شود. مانند: إن کانت الشمس طالعةً فالنهار موجود.

وجه تسمیه مقدم: چون در ذِکر مقدم است. وجه تسمیه تال: چون متصل و بعد از جزء اول ذکر می شود.

۱۲۶- قضیه حملیه به اعتبار موضوع بر چند قسم تقسیم می شود؟نام برده هر یک را با مثال توضیح دهید.

بر چهار قسم تقسیم می شود: ۱- شخصیه۲- طبعیه۳-محصوره۴- مهمله.

قضیه حملیه شخصیه: آنست که موضوع قضیه یک شخص معینی باشد. مانند: زید عالم است. که در این مثال موضوع شخص معینی است.

قضیه حملیه طبعیه: آنست که موضوع قضیه کلی باشد و حکم بر نفس حقیقت باشد. مانند: الانسان نوع. که در این مثال موضوع کلی است که بر حقیقت آن حکم شده است.

قضیه حملیه محصوره: آنست که موضوع قضیه کلی باشد و حکم بر کیفیت افراد باشد. مانند: هر انسانی حیوان است.

قضیه حملیه مهمله: آنست که موضوع قضیه کلی باشد و حکم بر کیفیت افراد نباشد. مانند: انسان در زیان است

۱۲۷- در مثال های زیر نوع قضیه حملیه را مشخص نمائید.

أ–زید نمازگزار است...... (شخصیه) ب- حیوان جنس است......... (طبعیه) ج–الانسان عبید الاحسان(مهمله)...... د–بعضی مرغ ها مهاجرند......(محصوره)

۱۲۸- محصورات اربعه را با مثال بنویسید.

موجبه کلیه: مانند هر انسان حیوان است./ موجبه جزئیه: مانند بعضی حیوانات انسان هستند./سالبه کلیه: مانند هیچ انسانی سنگ نیست. سالبه جزئیه: بعضی انسانها سیاه نیستند.

۱۲۹- سور را تعریف نموده، سور هر یک از محصورات اربعه را با مثال بنویسید.

سور: آن چیزی که به وسیله آن کیفیت و کمیت افراد بیان می شوند را سور می گویند.

سور موجبه کلیه: «کل» و «لام استغراق» و آنچه معنای این دوتا را می دهد می باشد. در هر لغتی که باشد فرقی نمی کند. مانند: کل انسان حیوان.

سور موجبه جزئیه: «بعض» و «واحد» و آنچه معانی این دو تا را بدهد می باشد. مانند: بعض الحیوان انسان.

سور سالبه کلیه: «لاشئ» و «لاواحد» و امثال اینها می باشد. مانند: لاشئ من الزنجی بأبیض

سور سالبه جزئیه: «لیس کل» و «لیس بعض» و «بعض لیس» و آنچه مساوی اینها است می باشد. مانند: بعض الأنسان لیس بأبیض

۱۳۰- قضیه حملیه در تقسیمی دیگر باعتبار وجود موضوع بر چند قسم است؟ با مثال تعریف نمائید.

بر سه قسم است: ۱- خارجیه۲- ذهنیه۳- حقیقیه. / خارجیه آنست که موضوع قضیه در خارج وجود داشته باشد و حکم به اعتبار تحقق و وجود موضوع در خارج باشد. مانند: الانسان کاتب. /ذهنیه آنست که موضوع در ذهن باشد و حکم به اعتبار وجود آن در ذهن باشد. مانند: الانسان کلی./حقیقیه آنست که حکم به اعتبارثبوت آن در واقع باشد مانند. چهار زوج است.

۱۳۱- معدوله و محصّله را تعریف نمائید.

معدوله: به آن قضیه ی موجبه یا سالبه ای می گویند که که حرف سلب در آن جزء موضوع باشد یا جزء محمول باشد یا جزء هر دو تا باشد. غیر معدوله(محصّله): آن قضیه ی موجبه یا سالبه ای است که حرف سلب در آن نه جزء موضوع باشد و نه جزء محمول و نه جزء هر دو تا.

۱۳۲- معدولة الموضوع،معدولة المحمول و معدولة الطرفین را توضیح دهید.

اگر حرف سلب جزء موضوع باشد به آن معدولة الموضوع می گویند. مانند: نادان خوار است.

اگر حرف سلب جزء محمول باشد به آن معدولة المحمول می گویند. مانند: منافق نادان است.

اگر حرف سلب جزء هر یک از موضوع و محمول باشد به آن معدولة الطرفین می گویند. مانند: لاحیّ لا عالم است.

مثال موجبه محصله: زید ایستاده است/ مثال سالبه محصله: زید ایستاده نیست. در این هر دو مثال نه در موضوع حرف سلب آمده و نه در محمول

۱۳۳- جهت،موجّهة و مطلقة را تعریف کنید.

آنچه که کیفیت بوسیله آن بیان می شود را جهت می گویند./قضیه ای که جهت و کیفیت نسبت در آن تصریح شود به آن موجهه و رباعیه می گویند و اگر کیفیت نسبت در آن تصریح نشده بود به آن مطلقه می گویند.

۱۳۴- موجهات چند تا هستند؟چند تا بسیط هستند و چند تا مرکب؟ نام ببرید.

موجهات پانزده تا هستند که هشت تا از آنها بسیط هستند و هفت تای دیگر مرکب هستند.

۱۳۵- همه اقسام موجهات را با مثال تعریف نمائید.

بسائط عبارتند از:

۱-ضروریه مطلقه: قضیه ای را می گویند که در آن محمول را برای موضوع بطور ضرورت اثبات یا سلب می کنند البته مادامیکه ذات موضوع موجود باشد. مثال موجبه اش:هر انسانی بالضرورة حیوان است./ مثال سالبه اش: هیچیک از افراد انسان بالضرورة سنگ نیست.

۲-مشروطه عامه: قضیه ای است که در آن به ضرورت ثبوت یا نفی محمول بر موضوع حکم کرده می شود تا مادامی که ذات موضوع متصف به وصف عنوانی باشد. (الوصف العنوانی عندهم ما عبر به عن الموضوع).

مثال موجبه: هر نویسنده ای انگشتان دستش بالضرورة حرکت می کنند تا زمانیکه به نوشتن مشغول باشد.

مثال سالبه: هیچ نویسنده ای انگشتانش بالضرورة بدون حرکت نیست مادامیکه مشغول به نوشتن باشد.

۳-وقتیه مطلقه: قضیه ای که حکم داده بشود در آن به ضرورت ثبوت یا نفی محمول برای موضوع در یک وقت معین ومشخصی.

مثال موجبه: هر کره ای(مانند ماه) به طور ضرورت زمانی که زمین بین او و خورشید قرار بگیرد خسوف صورت می گیرد.

مثال سالبه: هیچ کره ای (مانند ماه) ضرورةً در وقت تربیع خسوف نمی شود./ وقت التربیع: کَون القمر فی البرج الرابع من البرج الذی فیه الشمس؛فلاینخسف القمر فی هذا الوقت.

۴-منتشره مطلقه: قضیه ای که حکم داده بشود در آن به ضرورت ثبوت یا نفی محمول برای موضوع در یک وقت غیر معین و غیر مشخص.

مثال موجبه: هر انسانی در وقتی از اوقات بالضرورة تنفس می کند. مثال سالبه: هیچ انسانی در وقتی از اوقات بالضرورة تنفس نمی کند.

۵-دائمه مطلقه:قضیه ای است که در آن به دوام ثبوت یا نفی محمول برای موضوع حکم می شود.

مثال موجبه: کل فلک متحرک بالدوام. مثال سالبه: لاشئ من الفلک بساکن بالدوام

۶-عرفیه عامّه: قضیه ای است که در آن به دوام ثبوت یا نفی محمول برای موضوع حکم می شود مادامی که ذات موضوع متصف به وصف عنوانی باشد. مثال موجبه: بالدوام کل کاتب متحرک الأصابع مادام کاتبا. مثال سالبه: بالدوام لاشئ من النائم بمستیقظ مادام نائماً

۷-مطلقه عامه:آنست که در آن به وجود یا عدم وجود محمول برای موضوع در یکی از زمانهای سه گانه حکم شود.

مثال موجبه: کل إنسان ضاحک بالفعل. مثال سالبه: لاشئ من الإنسان بضاحک بالفعل.

۸-ممکنه عامه: قضیه ای است که در آن به سلب ضرورت جانب مخالف حکم شود.

مثال موجبه: هر آتشی به امکان عام گرم است. مثال سالبه: هیچ آتشی به امکان عام سرد نیست.

مرکبات عبارتند از:

۱-مشروطه خاصه: همان مشروطه عامه است به همراه قید لا دوام به حسب ذات....

مثال موجبه: بالضرورةکل کاتب متحرک الأصابع مادام کاتباً لادائماً. مثال سالبه: بالضرورة لیس کل کاتب بساکن الأصابع مادام کاتباً لادائماً.

۲-عرفیه خاصه: همان عرفیه عامه است به همراه قید لا دوام به حسب ذات...

مثال موجبه:دائما کل کاتب متحرک الأصابع مادام کاتبا لادائما. مثال سالبه: دائما لا شئ من الکاتب بساکن الأصابع مادام کاتبا لادائما.

۳-وجودیه لاضروریه:همان مطلقه عامه است به همراه قید لاضرورت به حسب ذات...

مثال موجبه: کل إنسان کاتب بالفعل لا بالضرورة. مثال سالبه: لاشئ من الإنسان بکاتب بالفعل لا بالضرورة

۴-وجودیه لادائمه: همان مطلقه عامه است به همراه قید لا دوام به حسب ذات...

مثال موجبه: کل إنسان ضاحک بالفعل لا دائماً. مثال سالبه: لاشئ من الإنسان بضاحک بالفعل لا دائماً

۵-وقتیه: همان وقتیه مطلقه است زمانی که به حسب ذات با لادوام مقید شود.

مثال موجبه: بالضرورة کل قمر منخسف وقت حیلولة الأرض بینه و بین الشمس لا دائماً. مثال سالبه: بالضرورة لا شئ من القمر بمنخسف وقت التربیع لا دائماً

۶-منتشره: همان منتشره مطلقه است که به حسب ذات با قید لادوام مقید شده باشد.

مثال موجبه: کل إنسان متنفس فی وقت مّا لا دائما. مثال سالبه: بالضرورة لاشئ من الإنسان بمتنفس وقتامّا لا دائماً

۷-ممکنه خاصه: آنست که به ارتفاع ضرورۀ مطلقه از دو جانب وجود و عدم حکم می کند.

مثال موجبه: بالإمکان الخاص کل إنسان کاتب. مثال سالبه: بالإمکان الخاص لاشئ من الإنسان بضاحک

۱۳۶-قضیه شرطیه بر چند قسم است؟ نام برده و هر یک را تعریف کنید:.

بر دو قسم است: ۱- متصله۲-منفصله.

شرطیه متصله:قضیه ای که در آن به ثبوت نسبتی به فرض ثبوت نسبتی دیگر حکم شود متصله موجبه است. و اگر به نفی نسبتی به تقدیر نفی نسبتی دیگر حکم شود متصله سالبه است. مثال متصله موجبه:اگر زید انسان است حیوان است. مثال متصله سالبه: اینطور نیست که اگر زید أنسان باشد،اسب است

شرطیه منفصله: اگر حکم به تنافی یا عدم تنافی بین دو نسبت شود به آن منفصله می گویند.

مثال منفصله موجبه: این چیز یا درخت است یا سنگ. مثال منفصله سالبه: این طور نیست که یا آفتاب بیرون شده باشد یا روز موجود باشد.

۱۳۷- اقسام شرطیه متصله و شرطیه منفصله را نام ببرید.

شرطیه متصله بر دو قسم است:۱ لزومیه -۲ – اتفاقیه. / شرطیه منفصله بر سه قسم است: ۱-حقیقیه.۲-مانعۀ الجمع.۳-مانعۀ الخلو

۱۳۸- شرطیه متصله لزومیه را با مثال تعریف کنید.

اگر حکم ثبوت نسبت به فرض ثبوت نسبت دیگر یا حکم نفی نسبت به فرض نفی نسبت دیگر بخاطر علاقه و وابستگی باشد که بین مقدم و تالی است به آن شرطیه متصله لزومیه می گویند. مانند: إن کان زید إنسانا کان حیوانا. ولیس البتۀ إذا کان زید إنسانا کان فرساً

۱۳۹– شرطیه متصله اتفاقیه را با مثال تعریف نمائید.

اگر حکم ثبوت نسبت به فرض ثبوت نسبت دیگر یا حکم نفی نسبت به فرض نفی نسبت دیگر بخاطر علاقه و وابستگی بین مقدم و تالی نباشد به آن شرطیه متصله اتفاقیه گفته می شود. مانند: إذا کان الإنسان ناطقاً فالحمار ناهق.

۱۴۰– علاقه ی بین مقدم و تالی را توضیح دهید.

عبارت است از دو امر که یکی از آنها برای دیگری علت قرار می گیرد یا اینکه هر دوتایشان معلول سومی باشند. مانند: إن کانت الشمس طالعة فالنهار موجود که در این مثال طلوع شمس علت است برای وجود نهار...../إن کان النهار موجودا فالعالم مضئ. در این مثال وجود نهار و روشنی جهان معلولند به طلوع شمس

۱۴۱– شرطیه منفصله حقیقیه را با مثال تعریف کنید.

اگر حکم شود به تنافی در بین دو نسبت در صدق و کذب یا عدم تنافی دو نسبت در صدق و کذب به آن منفصله حقیقیه می گویند.

مانند: این عدد یا زوج است و یا فرد(که زوجیت و فردیت نه با هم در یک عدد جمع می شوند و نه هر دو نفی کرده می شوند بلکه یکی از آنها خواهد بود.)

۱۴۲– شرطیه منفصله مانعۀ الجمع را با مثال تعریف نمائید.

اگر حکم به تنافی و عدم تنافی بین دو نسبت تنها در صدق باشد به آن مانعۀ الجمع گفته می شود. مانند: این چیز یا درخت است یا سنگ (جمع شدن هر دو در یک چیز امکان ندارد اما امکان دارد که هر دو هم نباشند مثلا اسب یا انسان باشد)

۱۴۳– شرطیه منفصله مانعۀ الخلو را با مثال بیان نمائید.

اگر حکم به تنافی و عدم تنافی بین دو نسبت تنها در کذب باشد به آن مانعۀ الخلو گفته می شود. مانند: زید یا در دریا است و یا غرق نمی شود(جمع شدن هر دو ممکن است که در دریا باشد و غرق نشود درصورتی که شنا کند. اما نفی هر دو ممکن نیست که در آب نباشد و غرق شود)

۱۴۴– قضیه منفصله با توجه به اقسام ثلاثه اش ، به چند قسم تقسیم می شود؟ نام برده با مثال تعریف نمائید.

قضیه شرطیه منفصله با توجه به اقسام ثلاثه اش به دو قسم تقسیم می شود: ۱– عنادیۀ۲– اتفاقیۀ

عنادیه: آنست که تنافی در میان دو چیز ذاتاً باشد. مانند تنافی بین زوجیت و فردیت

اتفاقیۀ: آنست که تنافی در میان دو چیز اتفاقی باشد. مانند اینکه شما به شخص سیاهی که کتابت بلد نیست بگوئید: إما أن یکون هذا أسود أو کاتب. (که در بین مفهوم اسود و کاتب بودن منافاتی نیست ؛لکن متحقق شدن سیاهی و انتفاء کتابت اتفاقی بوده)

۱۴۵– از میان قضایای چهارگانه حملیه ،کدامیک در شرطیه یافت نمی شود؟ چرا؟

قضیه طبعیه در شرطیه یافت نمی شود؛زیرا تقادیر در شرطیه لازمی است و این در طبعیه یافت نمی شود.

۱۴۶– شرطیه شخصیه را با مثال تعریف کنید.

قضیه ای است که در آن حکم انفصال یا اتصال بر تقدیری معین و وضعی خاص مبتنی باشد مانند: مانند: إن جئتنی الیوم فأکرمتک

۱۴۷– شرطیه محصوره را با مثال تعریف کنید.

قضیه ای است که در آن حکم انفصال یا اتصال بر جمیع یا بعضی از تقادیرِ مقدم باشد. اگر بر جمیع تقادیر مقدم بود کلیه است و اگر بر بعضی از تقادیر مقدم باشد جزئیه است. مثال شرطیه محصوره کلیه: کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود./مثال شرطیه محصوره جزئیه: قد یکون إذا کان الشئ حیوانا کان إنسانا

۱۴۸– شرطیه مهمله را با مثال تعریف نمائید. آنست که حکم بر تقادیر باشد اما کمیت تقادیر را بیان نکرده باشد. مانند:إذا کان الشئ إنسانا کان حیوان

۱۴۹- سور موجبه کلیه در قضیه شرطیه متصله چه می باشد؟ با مثال بنویسید.

سور موجبه کلیه در قضیه شرطیه متصله الفاظ«کلما،مهماومتی و آنچه در معنای اینها باشد» می باشند. مانند: کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود

۱۵۰- سور موجبه کلیه در قضیه شرطیه منفصله چه می باشد؟ با مثال بنویسید.

سور موجبه کلیه در قضیه شرطیه منفصله الفاظ«دائما و أبدا و امثال اینها» می باشند. مانند: دائما إما أن یکون الشمس طالعة أو لایکون النهار موجودا

۱۵۱- سور سالبه کلیه در قضیه شرطیه متصله چه می باشد؟ با مثال بنویسید.

سور سالبه کلیه در قضیه شرطیه متصله «لیس ألبتة» می باشد. مانند: لیس ألبتة إذا کانت الشمس طالعةفاللیل موجود.

۱۵۲- سور سالبه کلیه در قضیه شرطیه منفصله چه می باشد؟ با مثال بنویسید.

سور سالبه کلیه در قضیه شرطیه منفصله به مانند متصله «لیس ألبتة» می باشد. مانند: لیس ألبتة إما أن یکون الشمس طالعة و إما أن یکون النهار موجودا

۱۵۳- سور موجبه جزئیه در قضیه شرطیه متصله چه می باشد؟ با مثال بنویسید.

سور موجبه جزئیه در قضیه شرطیه متصله«قدیکون» می باشد. مانند: قد یکون إذا کانت الشمس طالعة کان النهار موجودا،

۱۵۴- سور موجبه جزئیه در قضیه شرطیه منفصله چه می باشد؟ با مثال بنویسید.

سور موجبه جزئیه در قضیه شرطیه منفصله هم به مانند متصله«قدیکون» می باشد. و قد یکون إما أن یکون الشمس طالعة أو یکون اللیل موجودا

۱۵۵- سور سالبه جزئیه در قضیه شرطیه متصله چه می باشد؟ با مثال بنویسید.

سور سالبه جزئیه در قضیه شرطیه متصله «قد لایکون» می باشد. مانند: قد لایکون إذا کانت الشمس طالعة کان اللیل موجوداً.

۱۵۶- سور سالبه جزئیه در قضیه شرطیه منفصله چه می باشد؟ با مثال بنویسید.

سور سالبه جزئیه در قضیه شرطیه منفصله مثل متصله «قد لایکون» می باشد. قد لایکون إما أن یکون الشمس طالعةو إما أن یکون النهار موجودا

۱۵۷- دو طرف قضیه شرطیه از چه قضایایی تشکیل می شود؟

دو طرف قضیه شرطیه قبل از دخول أدات اتصال و انفصال در اصل یا دو حملیه هستند یا دوتا متصله یا دو تا منفصله یا دو تا مختلفه

۱۵۸- الف- تناقض را با مثال تعریف نموده،چرا مصنف در تعریف تناقض «اختلاف القضیتین» فرمودند و «اختلاف الشیئین» نگفتند؟

الف- تناقض عبارت است از اختلاف بین دو قضیه بطوریکه از صدق هر یک از دوقضیه کذب دیگری لازم آید و همچنین بر عکس از کذب هر یک صدق دیگری لازم آید. مانند:«زید قائم و زید لیس بقائم» که اینها دو قضیه هستند اولی موجبه است و دومی سالبه و اگر یکی از اینها صادق باشد دیگری حتما کاذب است و صدق هر دو یا کذب هر دو با هم محال است.

ب- ۱- زیرا تناقض بین مفردات صورت نمی گیرد. ۲- به این خاطر که بحث ما در مورد تناقض قضایا می باشد.

۱۵۹- و لابد فی الاختلاف... در تناقض اختلاف در کدام امور شرط است و اتحاد در کدام امور؟

در تناقض اختلاف در «کمیت،کیفیت و جهت» می باشد و اتحاد در غیر از این امور می باشد

۱۶۰- تناقض در چند چیز شرط است؟ نام برده، با مثال توضیح دهید.

برای متحقق بودن تناقض بین دو قضیه وحدات ثمانیه شرط هستند:۱- وحدت موضوع: یعنی موضوع هر دو قضیه یکی باشد ،اگر موضوع یکی نبود تناقض متحقق نمی باشد. مانند: زید قائم و زید لیس بقائم. پس در زید قائم و عمرو لیس بقائم تناقض نیست،چون موضوع دو قضیه یکی نیست. ۲- وحدت محمول: که محمول دو قضیه یکی باشد و گرنه تناقض نیست،مانند زید نائم . زید لیس بنائم، که در اینجا تناقض است . اما در زید قاعد و زید

لیس بقائم تناقض نیست چون محمول دو قضیه یکی نیست.۳=وحدت مکان ۴- وحدت زمان۵–وحدت قوة وفعل۶–وحدة الشرط۷–وحدت جزء و کل۸–وحدة إضافة. برای بقیه مثالها به کتاب مراجعه شود

۱۶۱- نقیض هر یک از ضروریه،دائمه،مشروطه عامۀ،عرفیه عامه و مرکّبه را بنویسید.

نقیض ضروریه،ممکنه عامه می باشد. و نقیض دائمه،مطلقه عامه می باشد. و نقیض مشروطه عامه،حینیه ممکنه است. و نقیض عرفیه عامه،حینیه مطلقه است. و نقیض مرکبّه،مفهومی است که مردّد بین نقیض آن دو جزء است.

۱۶۲–عکس مستوی(عکس مستقیم) را با مثال تعریف کنید.

عکس مستوی عبارت است از تبدیل دو طرف قضیه با بقای صدق و کیفیت. یا به عبارتی دیگر: عکس مستوی عبارت است از اینکه جزء اول قضیه را جزء دوم قرار دهیم و جزء دوم را جزء اول به بقای صدق و کیف. مثال: هیچ نشخوار کننده ای گوشتخوار نیست. که عکس آن این است: هیچ گوشتخواری نشخوار کننده نیست.

۱۶۳- عکس موجبه کلیه چه می آید؟ با مثال توضیح دهید.

عکس موجبه کلیه،موجبه جزئیه می آید نه موجبه کلیه. مانند: «کل حیوان انسان». که عکس آن: «بعض الحیوان انسان.»می باشد.

۱۶۴- عکس موجبه جزئیه چه می آید؟ با مثال توضیح دهید.

عکس موجبه جزئیه،موجبه جزئیه می آید. مانند: «بعض الحیوان انسان.» که عکسش:«بعض الإنسان حیوان» می باشد.

۱۶۵- و قد یورد علی انعکاس الموجبۀ الجزئیۀ کنفسها إیراد.... بر این گفته شما که: نقیض موجبه جزئیه،موجبه جزئیه می باشد اعتراض وارد می شود که در این مثال:« بعض الوتد فی الحائط »و عکسش «بعض الحائط فی الوتد» اولی صادق می آید و دومی غیر صادق. جواب چیست؟

جواب این است که عکسش بعض الحائط فی الوتد نمی باشد بلکه عکسش: «بعض ما فی الحائط وتد» می باشد.

۱۶۶–عکس سالبه کلیه چیست؟ با مثال بنویسید.

عکس سالبه کلیه،سالبه کلیه می آید. مانند: «لاشئ من الإنسان بحجر». که عکس آن: «لاشئ من الحجر بإنسان» می باشد.

۱۶۷–آیا سالبه جزئیه عکس دارد؟ چرا با مثال توضیح دهید.

سالبه جزئیه ،عکس ندارد. زیرا امکان دارد که موضوع در حملیه یا مقدم در شرطیه عام باشد. مثلا: این قضیه ی سالبه جزئیه: «بعض الحیوان لیس بإنسان» صادق می آید اما عکسش صادق نمی آید و نمیتوانیم بگوئیم که بعض الإنسان لیس بحیوان.
وقتی که عکسش سالبه جزئیه که جزئی است صادق نمی آید به طریق اولی عکسش،سالبه کلیه نمی آید.

۱۶۸- عکس نقیض را با مثال تعریف نمائید.

عکس نقیض طبق تعریف قدماءعبارت است از:
تبدیل نقیض دو طرف قضیه با بقای صدق و کیف(یعنی نقیض جزء اول قضیه را به جای دوم و نقیض جزء دوم را به جای جزء اول قرار دهند بطوریکه که صدق و کذب به حالت خویش باقی بماند) مانند: کل انسان حیوان که عکس نقیض آن کل لاحیوان لا انسان می باشد
عکس نقیض طبق تعریف متأخرین عبارت است از:
قرار دادن نقیض ثانی عین اول با اختلاف در کیف. (یعنی جزء دوم قضیه را به جای اول قرار داده و عین جزء اول را به جای دوم بردن بطوریکه در صدق با اصل مطابق و در کیف با اصل مخالف باشد.) مانند هیچ انسانی سنگ نیست که عکس نقیض می شود: برخی از غیر سنگها انسانند.

۱۶۹- عبارت را با مثال شرح دهید: «و حکم الموجبات ههنا (فی عکس النقیض» حکم السوالب فی المستوی و بالعکس»

یعنی حکم موجبات در عکس نقیض، به مانند حکم سالبه ها در عکس مستوی می باشد. و برعکس، حکم سالبه ها در عکس نقیض مانند حکم موجبات در عکس مستوی است. بنابراین عکس نقیض موجبه کلیه،موجبه کلیه می آید همانطوری که در عکس مستوی،عکس سالبه کلیه،سالبه کلیه می آمد. مثال: کل إنسان حیوان که عکس نقیض آن«کل لاحیوان لا إنسان»می شود.

و موجبه جزئیه مطلقا عکس نقیض ندارد همانطوری که سالبه جزئیه در عکس مستوی ،عکس نداشت.

و عکس نقیض سالبه کلیه،سالبه جزئیه می آید همانطوری که در عکس مستوی،عکس موجبه کلیه موجبه جزئیه می آمد. مانند: لاشئ من الإنسان بفرس. که عکس نقیضش«بعض اللافرس لیس بلاإنسان»می آید.

و عکس نقیض سالبه جزئیه،سالبه جزئیه می آید همانطوری که در عکس مستوی،عکس موجبه جزئیه موجبه جزئیه می آمد.

مانند: بعض الحیوان لیس بإنسان که عکس نقیض آن«بعض اللانسان لیس بلاحیوان»

۱۷۰- اقسام حجت را نام ببرید.

حجت بر سه قسم است: ۱- قیاس ۲- استقراء ۳- تمثیل

۱۷۱- قیاس را با مثال تعریف نمائید.

قیاس گفتاری است که از چند قضیه فراهم شده به نحوی که ذاتًا برای آن قول دیگری لازم آید.

مانند: «العالم متغیر و کل متغیر حادث» که این گفتار از دو قضیه مرکب شده است و از آن ذاتاً قول دیگری لازم می آید و آن قضیه این است که «فالعالم حادث»

۱۷۲-اقسام قیاس را به اعتبار هیئت و صورة بنویسید.

بر دو قسم است:۱- قیاس استنثنائی ۲- قیاس اقترانی

۱۷۳- قیاس اقترانی و استثنائی را با مثال توضیح دهید.وجه تسمیه هر یک را بنویسید.

قیاس استثنائی: اگر نتیجه یا نقیض آن از نظر ماده و هیئت در آن ذکر شده باشند به آن قیاس استثائی می گویند. یا به عبارتی دیگر آنست که نتیجه یا نقیض نتیجه در دو مقدمه بالفعل مذکور باشد. مانند: "إن کان زید إنسانا کان حیوانا لکنه إنسان"نتیجه اش این است که انسان حیوان است. /اگر زید الاغ است ناهق است لکن ناهق نیست در نتیجه حمارنیست. (منظور از ماده: «موضوع و محمول نتیجه» می باشد. و منظور از هیئت:«ترتیبی است که بین صغری و کبری رعایت شود)

وجه تسمیه قیاس استثنائی: چون مشتمل بر کلمات استثناء(لکن،ولی) هست

قیاس اقترانی: اگر نتیجه یا نقیض آن از نظر ماده و هیئت در آن ذکر نشده باشد به آن قیاس اقترانی گفته می شود. یا به عبارتی دیگر آنست که نتیجه یا نقیض نتیجه در دو مقدمه بالفعل مذکور نباشد. مانند: زید انسان است و هر انسان فانی است،پس زید فانی است.

وجه تسمیه قیاس اقترانی: این است که حد اصغر و حداوسط و حد اکبر با یکدیگر اقتران دارند.

۱۷۴-قیاس اقترانی بر چند نوع است؟ هر یک را در ضمن مثالی توضیح دهید.

بر دو نوع است: ۱-حملی ۲- شرطی

قیاس اقترانی حملی: آنست که که تنها از قضایای حملیه مرکب شده باشد. العالم متغیر و کل متغیر حادث فالعالم حادث.

قیاس اقترانی شرطی: آنست که یا همه مقدمات آن تنها از قضایای شرطیه باشد یا اینکه مرکب از شرطیه و حملیه باشد.

مثال اول که مرکب از شرطیات محضه باشد : کلما کانت الشمس طالعۀ فالنهار موجود و کلما کان النهار موجودا فالعالم مضئ، فکلما کانت الشمس طالعۀ فالعالم مضئ.

مثال دوم که مرکب ار حملیه و شرطیه باشد: کلما کان هذا الشئ إنسانا کان حیوانا و کل حیوان جسم،فکلما کان هذا الشئ إنسانا کان جسما.

۱۷۵- در قیاس اقترانی حملی،موضوع و محمول نتیجه چه نامیده می شوند؟ و مقدمه به چه چیزی گفته می شود؟

در قیاس اقترانی حملی، به موضوع اصغر گفته می شود و به محمول اکبر گفته می شود و به آنچه تکرار می شود حداوسط می گویند. و قضیه ای که جزء قیاس باشد به آن مقدمه گفته می شود.

۱۷۶–صغری،کبری و حد اوسط را تعریف نموده، در مثالی آنها را مشخص نمائید.

مقدمه ای که مشتمل بر حد اصغر باشد به آن صغری می گویند. و مقدمه ای که مشتمل بر حد اکبر باشد به آن کبری می گویند. و حد اوسط به حدی گفته می شود که در هر دو مقدمه تکرار شده باشد. مانند: العالم متغیر و کل متغیر حادث فالعالم حادث. که در این مثال «العالم متغیر»صغری است و «کل متغیر حادث»کبری می باشد. و «متغیر» که تکرار شده است حد اوسط می باشد.

۱۷۷–اشکال اربعه در قیاس اقترانی حملی را با مثال توضیح دهید.

شکل اول: آنست که حد اوسط در صغری محمول و در کبری موضوع باشد. مانند: العالم متغیر و کل متغیر حادث فالعالم حادث.

شکل ثانی: آنست که حد اوسط در صغری و کبری محمول باشد. مانند: کل إنسان حیوان و لاشئ من الحجر بحیوان فلاشئ من الإنسان بحجر.

شکل ثالث: آنست که حد اوسط در صغری و کبری موضوع باشد. مانند: کل إنسان حیوان و بعض الإنسان کاتب فبعض الحیوان کاتب.

شکل رابع: آنست که حد اوسط در صغری موضوع و در کبری محمول باشد. مانند: کل إنسان حیوان و بعض الکاتب إنسان فبعض الحیوان کاتب.

از اشکال اربعه بهترین شکل ،شکل اول است چونکه نتیجه اش بیّن و بدیهی است و بدون فکر و تأمل بدست می آید.

۱۷۸– قیاس اقترانی شرطی از چه قضایایی متشکل می شود؟

یا از دو متصله مرکب می شود. مانند: کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و کلما کان النهار موجودا فالعالم مضئ که نتیجه اش این می شود که: کلما کانت الشمس طالعة فالعالم مضئ

یا از دو منفصله ترکیب می شود یا از حملیه و متصله و یا از حملیه و منفصله و یا از متصله و منفصله. برای مثالهایشون به کتاب مراجعه شود.

۱۷۹– اشکال چهارگانه در قیاس اقترانی شرطی را توضیح دهید.

همان توضیحات و حالات و شرایطی که در اشکال اربعه قیاس اقترانی حملی شد همون چیز ها هم همینجا هستند.

مثال شکل اول در قیاس اقترانی شرطی:کلما کان زید إنسانا کان حیوانا،و کلما کان حیوانا کان جسما.نتیجه:کلما کان زید إنسانا کان جسما.

مثال شکل ثانی...: کلما کان زید إنسانا کان حیوانا و لیس البته إذا کان حجرا کان حیوانا. نتیجه: لیس البتۀ إن کان زید إنسانا کان حجرا.

مثال شکل ثالث: کلما کان زید إنسانا کان حیوانا و کلما کان زید إنسانا کان کاتبا. نتیجه: قدیکون إذا کان زید حیوانا کان کاتبا.

مثال شکل رابع:

۱۸۰–قیاس استثنائی از چه چیزی متشکل می شود؟

از دو قضیه مرکب می شود که یکی از آنها شرطیه است و دیگری حملیه و در میان آنها کلمه استثناء آورده می شود و به همین خاطر هم بهش استنثنائی گفته می شود.

اگر قضیه اول شرطیه متصله باشد در این صورت اگر عین مقدم استثناء شده باشد،عین تالی نتیجه قرار می گیرد. مانند: کلما کانت الشمس طالعۀ کان النهار موجودا لکن الشمس طالعۀ که نتیجه می شود:فالنهار موجود.

و اگر نقیض تالی استثناء شده باشد،نتیجه اش رفع مقدم قرار می گیرد. مانند: کلما کانت الشمس طالعۀ کان النهار موجودا لکن النهار لیس بموجود. که نتیجه اش می شود: فالشمس لیس بطالعۀ

۱۸۱– استقراء را با مثال توضیح دهید.

عبارت است از تتبّع و بررسی احوال جزئیات تا از آن حکم کلی ثابت شود. مانند: کل حیوان یحرّک فکه الاسفل عند المضغ...
بعد از بررسی در حیواناتی مانند انسان،اسب،شتر،الاغ و.... به این نتیجه رسیدیم که هر حیوانی بوقت جویدن فک پایین خودش را حرکت می دهد لذا حکم کردیم به اینکه: کل حیوان یحرّک فکه الأسفل عند المضغ. اما باید دانست که استقراء فایده یقین را نمی دهد بلکه این ظن غالب است زیرا امکان دارد که این حکم بر همه افراد کلی نباشد همانطوری که تمساح هنگام جویدن فک اعلی را حرکت می دهد.

۱۸۲- استقراء بر چند نوع است؟ نام برده توضیح دهید:

بر دو قسم است: ۱- استقراء تام ۲- استقراء ناقص.
استقراء تام: آنست که در آن حال تمام جزئیات بررسی شده و سپس بوسیله آن حکم کلی داده می شود. مانند: کل حیوان إما ناطق و إما غیر ناطق ،و کل ناطق حساس و کل غیر ناطق من الحیوان حساس. که نتیجه اش این می شود که: کل حیوان حساس.
و استقراء تام فایده یقین را می دهد.
استقراء ناقص: آن است که در آن حال اکثر جزئیات بررسی می شود و بعدا حکمی داده می شود و این فایده گمان غالب را می دهد. مثالش همان بود که در جواب سوال۱۷۸ بیان شد.

۱۸۳-تمثیل را با مثال توضیح دهید.

تمثیل عبارت است از بیان اشتراک جزئی با جزئی دیگر در علت حکم، تا بدان طریق حکم در جزئی اوّل ثابت شود. مانند: خمر حرام است چون مسکر است پس شراب خرما هم چون مسکر است حرام است. (این تمثیل،همان قیاس فقهی است)
ارکان تمثیل: ۱-اصل یا مقیس علیه مانند: شراب ۲-فرع یا مقیس مانند:مواد مخدر ۳-علت:اسکار ۴-حکم:حرمت

۱۸۴-اعلم أنه لابد فی التمثیل من مقدمات... مقدمات لازمه در تمثیل را نوشته،کدامیک از این مقدمات داری اشکال است؟

۱-حکم در اصل یعنی در مشبه به ثابت باشد. ۲- اینکه علت حکم در مشبه به،وصف معلوم باشد. ۳- علت حکم و وصف در فرع یعنی مشبه نیز ثابت و موجود باشد. ناگفته نماند که مقدمه اول و سوم باید در هر تمثیل وجود داشته باشد. و اشکال فقط در مقدمه دوم است که مورد شک قرار دارد و برای اثبات آن طرق متعددی وجود دارد که مصنف کتاب دو طریق عمده آن را اینجا بیان نموده است.

۱۸۵-و العمدۂ فی طریقه الدوران و الترديد... دوران و تردید را توضیح دهید.

دوران: عبارت است از اینکه حکم از نظر وجود و عدم بر وصفی که صلاحیت دارد مترتب می شود. مانند ترتب حکم حرمت در خمر بر اسکار. زیرا تا مادامی که خمر مسکر است حرام خواهد بود اما زمانی که وصف اسکار از او زایل شد حرمتش هم از بین می رود.
تردید: آنست که در ابتدا اوصاف اصل (مشبه به) تفحص شود و برای پیدا کردن علت بین آنها به این نحو تردید گردد که علت حکم این وصف است یا آن وصف سپس علیت یک یک صفات ابطال شود تا بر یک وصف استقرار پیدا شود که همین یک وصف علت برای حکم قرار گیرد چنانکه در تعیین علت حرمت خمر گفته می شود که: علت حرمت خمر یا این چیز است که از انگور گرفته شده است یا طعم و بوی خاص آن است یا مایع بودن آن است یا جریان داشتنش یا... و مشخص میشه که علت حرمت خمر نه این وصف است که از انگور گرفته شده و نه وصفهای دیگر غیر از اسکار که علت حرمت خمر قرار می گیرد.

۱۸۶- نام دیگر تردید را بنویسید. سبر و تقسیم

۱۸۷-قیاس به اعتبار ماده بر چند قسم تقسیم می شود؟نام برده، توضیح دهید.

قیاس از نظر ماده به صناعات خمس یعنی:برهان،جدل،خطابه،شعر و مغالطه(سفسطه) تقسیم می شود.
*قیاس برهانی: آنست که از یقینیات مرکب شده باشد.
و اصول آن یقینیات عبارتند از: مشاهدات و تجربیات و حدسیات و متواترات و فطریات

*قیاس جدلی: آنست که از مشهورات و مسلمات مرکب شده باشد.

*قیاس خطابی: آنست که از مقبولات و مظنونات مرکب شده باشد.

*قیاس شعری: آنست که از مخیلات مرکب شده باشد.

*قیاس سفسطی: آن است که از وهمیات و مشبهات ترکیب یافته شده باشد.

۱۸۸–برهان لمّی و إنّی را با مثال توضیح دهید.

برهان لمّی: اگر حد اوسط با توجه به اینکه علتِ نسبت در ذهن است،در واقع هم علت نسبت باشد به آن برهان لمی گفته می شود. یا به عبارتی دیگر آن است که در آن از علت پی به وجود معلول برده می شود. مانند: «هر انسان ذی روح است و هر ذی روح جسم است پس هر انسان جسم است» که در این مثال حداوسط که «ذی روح » باشد علت است.

برهان إنّی: آن است که فی الواقع علت نسبت نباشد. مانند: زمین روشن است و هر چیز روشن آفتاب دار است پس زمین آفتاب دار است. که در این مثال به وسیله روشنایی تنها آفتاب دار بودن زمین ثابت شده است لکن در واقع روشنایی علت برای آفتاب دار بودن نیست بلکه بر عکس آن است.

۱۸۹– یقین را تعریف کنید. آن تصدیق جازمی را می گویند که با واقع مطابقت داشته باشد.

۱۹۰– والبدیهیات ستة أقسام بحکم الأستقراء... این شش قسم را نام ببرید.

اصول یقینیات که بدیهیات باشند شش تا هستند: اولیات،مشاهدات،تجربیات،حدسیات،متواترات و فطریات

۱۹۱– اولیات را با مثال تعریف نمائید. قضایایی که برای تصدیق آنها تصور موضوع و محمول و رابطه کافی باشد. مانند: الکل أعظم من الجزء

۱۹۲– مشاهدات را با مثال تعریف نمائید.قضایایی که عقل به وسیله یکی از حواس ظاهری یا باطنی به آن حکم می کند. مشاهدات ظاهری مانند:خورشید روشن است که عقل بواسطه چشم حکم به روشنایی خورشید کرده است. مشاهدات باطنی مانند: إن لنا جوعا و عطشا

۱۹۳–تجربیات را با مثال تعریف کنید. قضایایی که عقل بر اثر تکرار مشاهده،آن ها را تصدیق می کند. مانند: السقمونیا مسهل للصفراء(داروی سقمونیا صفراء را زایل می کند)

۱۹۴–حدسیات را با مثال تعریف کنید. قضایایی که از راه حدس معلوم می شوند. مانند: نورالقمر مستفاد من نور الشمس

۱۹۵– متواترات را با مثال تعریف کنید.قضایایی که افراد زیادی آنها را روایت و گزارش کرده باشند. مانند: مکة موجودة

۱۹۶– فطریات را با مثال تعریف کنید. قضایایی که دلیلشان با خودشان همراه است. مانند: الأربعة زوج

۱۹۷–مشهورات را با مثال تعریف کنید. قضایایی که در آنها آراء کل توافق داشته باشند. مانند: حسن الإحسان و قبح العدوان

۱۹۸–مسلّمات را با مثال تعریف کنید. القضایا التی سُلّمت من الخصم فی المناظرة... کمسائل اصول الفقه ،فیأخذها الفقهاء علی سبیل التسلیم.

۱۹۹–مقبولات را با مثال تعریف کنید. قضایای هستند که از معتقدین در آن اخذ کرده می شوند. مانند: اولیاء و حکماء

۲۰۰– مظنونات را تعریف کنید. قضایایی که عقل بطور راجح به آن حکم می کند نه بطور یقین.

۲۰۱–مخیلات را تعریف کنید. القضایا التی لاتذعن بها النفس و لکن تتأثر منها ترغیبا و ترهیبا

۲۰۲–وهمیات را با مثال تعریف نمائید.قضایایی که وهم در آن به غیر محسوس بنابر قیاس بر محسوس حکم می کند. مانند: کل موجود فهو متخیر

۲۰۳– مشبهات را تعریف کنید. قضایای کاذبه ای که با قضایای صادقه اولیه یا مشهوره شباهت دارند.

۲۰۴–اجزاء علوم بر چند قسم است؟ نام ببرید. سه تا هستند: ۱– موضوعات۲–مبادی۳–مسائل

۲۰۵–موضوعات را تعریف نمائید. آن است که در علم از عوارض ذاتی آن بحث می شود.

۲۰۶-مبادی را تعریف نمائید.

عبارت است از تعریف موضوعات و اجزاء و اعراض آن و نیز مقدماتی که روشن و آشکار بوده و یا مقدماتی که باید از راه اندیشه اخذ گردد که قیاسات علم به آن وابسته است.

۲۰۷-مسائل یعنی چه؟قضایایی که در علم طلب کرده می شوند

۲۰۸-روس ثمانیه هر علم را نام ببرید.

۱-تعریف علم

۲-غرض و غایه آن علم

۳-موضوع علم

۴-منفعت علم

۵-عنوان یا فهرست ابواب

۶-نام مولف

۷-بیان مرتبه علم

۸-انحاء تعلیمیه(تقسیم،تحلیل ، تحدید و برهان)

تمت بالخیر/صبح روز یکشنبه،ساعت ۱۰ و ۸دقیقه،۹رجب۱۴۳۷هـ.ق. مصادف با ۲۹فروردین۱۳۹۵هـ.ش. و ۱۷آوریل۲۰۱۶م

طلاب سال چهارم – مدرسه دینی الخلیل (آسپیچ- محمدی) سراوان /سال تحصیلی ۳۷-۱٤۳٦هـ.ق موافق با ۹۵-۱۳۹٤هـ.ش.

۱-عبدالمتین ایوب زاده ۲- اسماعیل حسن زائی ۳-یارمحمد روشن زهی۴- عثمان سپاهی ۵-مصیب شهلی بر ۶-علی عبداللهی

استاد مربوطه: مولوی عبدالواحد نصرت زهی «التماس دعای خیر»